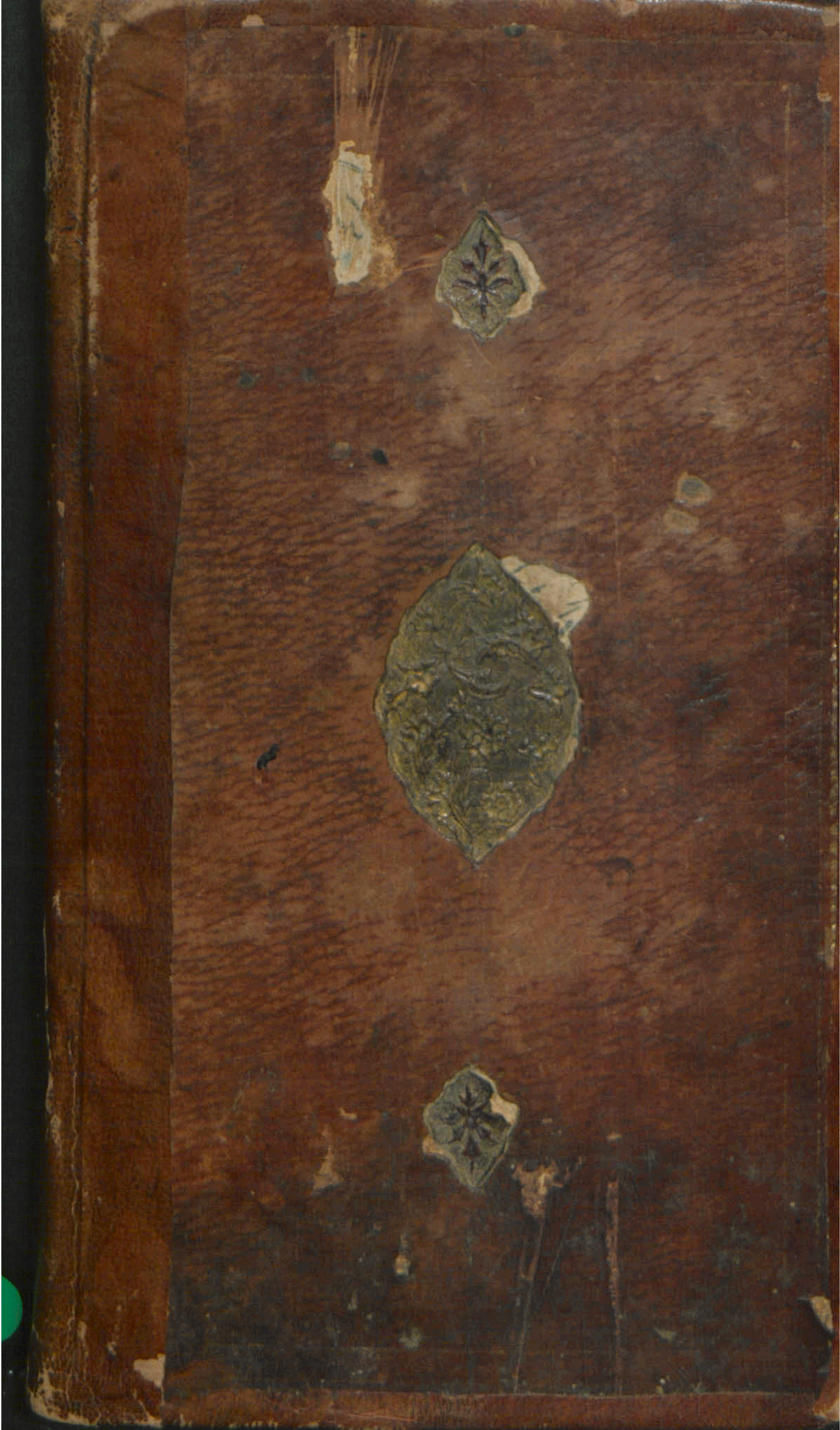









کتابخانه مجلس شورای اسلامی بهارستان
اداره فیلوتیک تاسیس ۱۳۰۲


کتابخانه مجلس شورای اسلامی (بهارستان)
دایره فیلوتیک تاسیس ۱۳۰۲

کتاب فتوح الحرمین





1

ای دو جهان عرصهٔ آلای تو | کون و مکان قطرهٔ دریای تو
منبع اشیا شده الهیت | معدن وجود آمده ماهیت
جملهٔ ذرات نمود تو اند | پرتو خورشید وجود تو اند
هستی هر هست شد از هست تو | بود وجود همه در دست تو
آنچه نمود آن ز ظهور تو بود | بود تو و غیر تو جمله نمود
تو قدم خود بستاده و بس | از زر تو آفاق روان ...
مرتبهٔ ذات تو پیش است از آن | کاوردش نطق به سلک بیان
حمد تو از حیطهٔ طاقت بیش | ناطقه افکنده سر عجز پیش

وه چه عبارت که بفهم کسی | هم نرسد گر به دو جهان بسی
عقل فرو ماند به پای دلیل | کی رسد آنجا که نشد جبرئیل
گر بقدم پا بکشد مور لنگ | کی به مسیحا رسد آن بی درنگ
در گل ما چهره گشایی تو | داده گواهی خدایی تو
پیش جلال تو زمین و زمان | در صفت ذرهٔ تو حیران
در صدف تابش خورشید تو | نیست درخشنده کی رگ کاو
احسن ما هم به دوا لیهم | ذکر جمیل تو ولی الهم
چون نعم اوست برون از خیال | کیف یؤدی بیان المقال
نعمت او بیشتر از شکر ماست | شکر هم از نعمتهای خداست
گرچه زبان صد بود آدم مکی | شکر وی از صد نشود اندکی
پس نتوان شکر گذاری او | گرچه کنم شکر بیاری او
گوهر جان در صدف تن نهاد | نور خرد در دل روشن نهاد

۲

زوست توانا دل جان و تنم | شکر کدامین نعم او کنم
داد مرا نعمت توفیق حج | من قرع الباب و لج و لج
در حرم خویش مرا ره نمود | زنگ ظلام از دل گمره زدود
داد مرا در حرم خود مقام | ساخت مرا طایف بیت الحرام
داد مرا دولت دیدار او | دست من آویخت در
ظل جلالش بسر من فکند | داد رهایی دل و جانم ز بند
این بود از فرط عطا و کرم | کو چو منی یار دهد در حرم
رهبر ارباب کرم منزلتست | خواه در انوار نشین خواه نیست
ای همه کس را بدرت التجا | کعبه دل را ز تو نور و صفا
از شرف کعبه چه خانه است | در حرم پاک تو کاشانه است
نام یمین بر حجر الاسود ش | داغ سپار تو بود بر جبیش
ای کرمت واسطه بود ما | خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت زینت باغ جهان | خانه تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروا از این خانه نیست | واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانه تو دیده و سر معبد است | مردم دیده حجر الاسود است
چشمه زمزم که در آن حرم | هست ز سر چشمه بحر کرم
آینه صاف دل طاهر است | نیست در هیچ حقا ظاهر است
سوی تو باشد همگی سعی ما | غیر تو ما را نبود مدعا
شاهد چمن تو ز نور ازل | بود بپا مشعلی خود بی بدل
خواست که ظاهر شود از سر کمال | جلوه بجه کنه ولی ناپس
معرکه عالم از آن راست شد | هرچه در این معرکه میخواست شد
گلبن امکان چو شکفتن گرفت | بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
نیست ز تو یافت نشان وجود | نیست شود با تجلی هر که بود
چون ز ازل ملک دو عالم تراست | شاهی آن نیز مسلم تراست

نوبت دخواری ما و سر بسر راست | نیست کی دست کس بسر راست
بر کمر کوه جواهر نشان | وز کهر ابر زواهر فشان
میوه مرطوب ده از چوب خشک | قند زنی رنگ ده گل بوی مشک
جز تو کسی ساکن این در نیست | جمله تویی در دو جهان غیر نیست
این بود خانه اهل مجاز | کانست کسی بسته تکاپوی ناز
این حرم محترم کبریاست | محرم از خلوت خاص خداست
از در درگاه کریمان چه باک | گر همه آفاق در آید پاک
لیک بود از ادب شرط راه | چه در درویش چه ایوان شاه
روند چه آنکه ندارد ادب | کس ببرون ره نبرد بی طلب
ما قدم خود نه بجود سوده ایم | بی طلبی راه نه پیموده ایم
زمزمه صیت از آن عندلیب | بوده درین بادیه ما را دلیل
نیر شکار از ره طبل باز | باز نیاید به سر دست باز

تا نرسد بانگ صفیری بگوش | مرغ نیاید به چمن در خروش
والیه ناداده بجود راه ما | منتظر خود کرد وظیفه گاه ما
ما همه مهمان خدا میزبان | به که طفیلی نکند میهمان
آنکه برین خوان کرم تا ساخت | قوت دل از خون جگر ساخت
دل که نه پرورده بخون جگر | به که شود خاک چو عضوی دگر
آنکه ترا گوهر گنجینه ساخت | کعبه جان در حرم سینه ساخت
هر که بعالم همه عشاق او | از دل و از جان همه مشتاق او
او که سر و زر و رقیب مستمند | در طلب وصل حبیب مستمند
آنکه ز پستی ره وشش خار خار | شهر شکن آرد ز اقبال زار
من که ندارم بجهان خرقه | چون نشوم سوخته چون شمع پیش
مرده جهان گر بنم از دو ده آه | تا نکند پس برخ او نگاه
در سر کوی غباری شوم | از پی مرده نگاری شوم

چون سگ دیوانه دوم کو بکو / وه که با خلق کنم دو بدو

گر بکشندم همه مقصود ماک / چون تو شوی یارم ازیشان چه باک

تا کی و تا چند ازین گفت و گوی / صورت غیر از نظرم شوی

گفت تو باشد بمن و من بتو / باز کنم دیده روشن بتو

هر چه بجز تو همه بسته ز پا / بلکه جدا دیدم ز خودم دور پا

مست بگردم بدر و دیوار تو / سیر کنم در همه اطوار تو

تا نشود پرده هستی جدا / کس نشناسد بخدا ای خدا

آه که این پرده مرا کور کرد / زخم بچشم زد و ناسور کرد

چون که نیم محرم دیدار تو / مست بگردم بدر و دیوار تو

خانه تو خانه چشم منست / زانکه جهان من ازان روشنست

در نعت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم

وقتی ازین پیش درین کو یتیم / بی پدری بود چو در یتیم

این چه زنیست که عرش برین / رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زد ازین آب و گل / کش ثمره بود همه جان و دل

بسته ازین باغ بسی گل عجب / کش چو جبریل امین عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته / سایه بچل ملک انداخته

لال ازان طوطی شکر شکن / آمده با روح قدس انجمن

علت غایی همه عالم اوست / سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطه فیض وجود همه / رابطه بود و نبود همه

مانده همه جا اثر روی او / هر دو جهان قیمت یک موی او

نازده بر تخته مکتب رقم / بر خط نسخ کشیده قلم

ای شرف و شوکت ثقلین تو / وی گهر فخر و بقا دین تو

خطبه در آن دور بنام تو بود / گر نه زبان بود و نه گفت و شنود

پیشتر از آمدن ارکان / بس که تو بوده بعالم عیان

این همه بر اهل بصیرت عنایت | گشت نثار تو شعر ربایت
دولت پیشینه همه سر بسر | گر ز ظهوری و سپر آمد دگر
نوبتی دولت تو تا ابد | نوبت پیغمبری تو زند
سرزنی از دیر که دامن فشان | دامن او آتش مغز فشان
معجز تو تا به ابد چون کمست | روشنی کار تو ناید شکست
آنکه شرف یافت به دیدار تو | جان چه بود تا کند ایثار تو
ما نه تو دیدیم و نه آنکه تو دید | نه دگری هم که بدانکس رسید
خود بجز از تو بخیالی خوشیم | پیش نظر از تو تماشا کشیم
محنت مجنون و غم کوهکن | این ز نظر چاشنی آن انجمن
ما ز تو محروم و ز آن او ز تو | گر چنین عاشق جانباز تو
تو همه لطف و عطا و کرم | چشم رضا چون نهی از ما بهم
محی ز افسانه تو لب دربند | کو دل تو باز رها ندر بند

آنکه به آوازه دل از تو ربود | روی تو ز آواز تو خواهد نمود

در نعت اصحاب و اولاد و امجاد ایشان

مخترع عالم کون و فساد | چار گهر در کف گیتی نهاد
خاک نشینان که شدند استوار | داد قوام همه شان زین چهار
چون که نباشد همه زین چار خیر | خانهٔ دین آمد ازین وضع تیر
عنصر هر چیز چو باشد چهار | عنصر دین آمد ازین چار یار
رشته جان زاشده هر گهری | هر یک ازیشان شده شکل عنصری
آنکه از و سکه دین شد درست | داد گواهی به نبوت نخست
بس که ز جان بود هوا خواه او | آمد از ارکان هوا در شمار
محو شد از خویش نشان هوا | قاف علی الکل صفا ز او صفا
آنکه از و خرمن حیا سوخت | گر بشد از خوانش آتش بسوخت
قول نبی داد همین را رواج | جنتیان را علی آمد سراج

وانکه حیا گشت بر ویش نقاب
از عرق شرم شدی چین آب

تازه از و گشته گلستان دین
صافی و پاکیزه چو ماء معین

وانکه چو خور بر فلک جاه زین
تافت بر آفاق بنور یقین

مرتبه خاک از آن شد زیاد
گرد رهش داد فلک را ایاد

روی زمینش همه زرنگین
محور چرخ آمد و قطب زمین

محرم اسرار الهیست خاک
سر ز سمک برزد و شد تا سماک

چون که علی داشت بخاک انتساب
کنیت او کرد نبی بوتراب

دو گل ازین خاک بکلها دمید
نکهت فردوس از آنها وزید

گلشن که وردن در ریاض بهشت
ور بر آن روضه نشانید بهشت

سنبل گل را چمن زیب و زین
موی حسن آمد و روی حسین

کی مه و خورشید بچرخ کهن
کرده بخوبی چنین چمن

آن دو نهالند که تا روز دین
بارورند از گل و از یاسمین

هر دم از آن باغ بری میرسید
تازه تر از تازه تری میرسید

تا که باثنی عشر آن بسته شد
وجه عجب تعبیه گلدسته شد

آن ده و دو سبحه بر و ملک
نظم جواهر ز سما تا سمک

باز از آن غنچه خونین کفن
رسته گلی تازه و تر چون سمن

گلشن ازین یافت از زیب و زین
گلبن توحید علی و حسین

سر زد از و باز نهال عجب
داد ثمرهای علوم و ادب

شد صدف گوهر عالی و دش
ساخته شهری که علی شد درش

علم که در روی زمین وافرست
از دم عیسی نفسی باقرست

باز شکفته گلی از باغ او
داد جلا دیده بمازاغ او

بست دهان دگر از گفت
غنچه شد ز آن همه دانش شگفت

صادق و صدیق بصدق فرخ
ناظر و منظور بحسن سبق

باز از آن گلبن عالی تبار
وه چه رطب بود که آمد بیار

کام ولایت شده شیرین از او — یافته تمکین عجب دین از او
آنکه پدید از دل اخیار هم — کاظم غیظست بخلق کریم
باز دمید از چمن او گلی — کامده روح الله پیش بلبلی
خاک خراسان شد از او مشکبو — خلق از آن بو همه در جست و جو
دم چه زنم از صفت چند و شش — داد همه چشمه از مشهد شش
خلق محمد و کرم مرتضی — مرده عیان کرده علی رضا
باز از آن طینت عنبرسرشت — جلوه گری کرد گلی از بهشت
برده به تقوی گرو از ماتقی — شهرت از آن یافته بنام تقی
سرزد از و باز علی عسکری — در صف شیران علم حیدری
رنگ زدای دل هر متقی — گلشن گشته از آن رونقی
او متفاوت شده آیینه — او فکنده عکس بگنجینه
گنج وفا کان سخا و کرم — سایه ده طوبی باغ ارم

زاده از زبده پیغمبری — محسن او چون حسن عسکری
باز بگویم چه گلی زو دمید — وه چه عجب گلشنی آمد پدید
نکهت او برده دل سالکان — پر شده از وی دامن آخر زمان
رشته که از حق بنبی پیوسته — باز بدان سلسله پیوسته شد
نقطه آخر چو به اول رسید — کار هدایت بنهایت رسید
هادی دین مهدی آخر زمان — خلق و جهان یافته از وی امان
گفت نبی گر پی ظلم و جفا — روی زمین پر کند از عدل او
قاتل دجال بشمشیر کین — با دم عیسی نفس او قرین
هر یک از این گوهر گیتی فروز — داده شب روشنی همچو روز
هر که بدین سلسله پیوسته شد — روز قیامت ز بلا رسته شد
من که از آن روضه ریاضی خوشم — زان گل و گلزار ببوی خوشم
نکهت آن عطر کهن بس مرا — خار و خس سرو و سمن بس مرا

غالیه گشت از آن کلک من | مشک تر افشاند بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشکناب | کرد رقم باعث نظم الکتاب
پیر خرد را چو ازین مختصر | فهم شد از یثرب و بطحا خبر
زان خبرش فیض ازل رو نمود | بر دل و جانش در راحت گشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب | کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب و تهنیت عزیمت این سفر خجسته اثر

ای که درین راه قدم می‌نهی | وان که قدم بر سر جم می‌نهی
دست ز دامان عرض کن کشش | پای تردد ز ره آز کش
مال کسان از کسان باز ده | راه وصیت ز زبان ساز ده
حامل اموال مظالم مشو | در ره دین طاغی و ظالم مشو
گر همه یک حبه بود مال شان | تا نتوانیش بصاحب رسان
نقد طبیعت بجمعیت سپار | سالک ره را بود جمعیت چه کار

نفس هوس کیش و همت نمای | راحله را تند به نیت نمای
عزم تو پس مرکب رهوار تو | گو برساند به ره آزار تو
گر ببری ره بصفا ره نمای | قطرهٔ اشک ار روان از بقا
محمل خود بار کن از زاد راه | تا کندت سایه بگرمای راه
زاد تو تقویست که آن زاد تو | هست بقرآن صحفش خیر زاد
آمده زین پا چو برآری بپای | پای تو گردد همه جا دیده پای
آمده پیدا از آن چشم سر | گو مکش و همت در آن کو نظر
نشنود از گوش تو بانگ جرس | بانگ جرس نالهٔ زار تو بس
چون بگریبان حرم که رهست | تیز زبانی چو مغیلان کجاست
گر بسد زخم مغیلان چاک | سینهٔ گل هم بود از خار چاک
در کندت خار چو گل از تن | غنچهٔ آن خار شو و دم مزن
رنجه مشو از ستم خار راه | کان گل مشکین شد از خار خواه

در حسب حال مصنف و رسیدن با حرامگاه

سالی ازین پیش و در برج رجب / در دلم افتاد یکی اضطراب
طیر دلم سوی حرم ساز کرد / بال هوس بر زد و پرواز کرد
خضر هوس تخته دریا فکند / موج زد و رخت سفینه فکند
چون که رسیدم بزمین حجاز / کوس زدم از سر صدق نیاز
شوق حرم در دل من جوش زد / کوکبه عشق ره هوش زد
مرغ سحر از پس صد انتظار / یافت در رحبت گلشن گذار
چون اثر قرب میسر شود / جان ز نو عشق تر و تر شود
نکهت گل بر سرش از باد ریخت / نافه پیچیش ز خطا و بیخت
بوی گلش برد شکیب و قرار / نغمه سرا گشت بافغان و زار
شوق گلی برد دلم جان ز دست / کرد مرا اینچنین مجنون و مست
زان گل مشکین تبسم شکوفت / ای بر جان مرغ خوش الحان اوست

عالم او یک گل و صد گونه خار / مطربه‌ی بلبل او صد هزار
من ز جدایی روش چرخ پیر / گشته بصحرای جدایی اسیر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب / در همه جا هست اسیر و غریب
بهر خدا مطرب عاشق نواز / ساز کن آن آهنگ مقام حجاز
حال غریبی و اسیریم بین / ز آتش دل رنگ زریریم بین
از پی تسکین دل بیدلان / یک دو بیتی ز فراقم بخوان
نغمه نوروز عرب باز گوی / هم بزبان عربی راز گوی
هست من الحزن ارحنی بلال / عن لدی الهجر حدیث الوصال
ساز کن آن پرده که عاشق کش است / هوش ربا روح فزا دلکش است
یاد کن آن ناله که شبهای تار / تیره دم از جان تمنای یار
نامه مضراب بستورش رود / کامده از دیده ما رود رود
حاصل از اندوه و غم اشتیاق / وز الم غربت و درد فراق

پای ز سر کرده قدم میزدم / وز حرم بوده چو دم میزدم
بوسه زنان کوی بکوی شدم / پای چو شد سوده بروی شدم
سوخته از گرمی ره بال و پر / ساخته با چشم و لب خشک تر
جمله خلایق ز عرب تا عجم / بادیه پیما بهوای حرم
نعره زنان جامه دران میشدند / جمله بغربا و دهقان شدند
رنج سفر برده و تشویش راه / تا که رسیدند باحرامگاه
رشته قدشان همه در تیغ گرد / گونه دگرگون شده از گرم و گرد
دست شده کوته و ناخن دراز / سینه پر از آتش و دل در گداز
ز آتش دل شعله فروز آمده / جمله در آن عرصه فرود آمده
پیر خرد گفت در آن مرحله / از ره تعلیم که ای قافله
سنت راست که درین مقام / پاک نمایند یکایک تمام
آینه خویش جلایی دهند / رنگ زدایند و صفایی دهند

غسل بر آرند در آب نخست / تا شود احرام بر ایشان درست
گر دو غبارست که بر خاطرست / نی همه آن کرد که بر ظاهرست
موی سرت جمله علاقات دل / کاشتنت بر سر پا حاصل عقل
یک بیک آنها همه را دور ساز / کعبه صفت خانه پر از نور ساز
اول از آلایش تن پاک شو / پس بحجر هم ره او خاک شو
بر سر آن ناک بریز آب و / نیت غسل آور و کن شست و شو
جان به نیاز آر و بدین ناز / سجده کن آنگه بروی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین / نیت احرام نما همچنین

اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی

ای شده در جستن حج ره نورد / هست درین نیت حج تو فرد
ور بودت میل بحج قران / نیت ازین سان کن و آن بر زبان

اللهم ارید الحج والعمرة فیسرهما وتقبلهما منی

وز پی جمعه کوشد دل ترا | به که با این لفظ کنی ابتدا

حج متمتع بود ارکان تو | بلکه در اشهر بود احرام تو

ای متمتع بود احرام بند | سال رفت از شهر حج بهره‌مند

غرهٔ شوال بود ابتداش | هشتم ذوالحجه بود انتهاش

نیت احرام پی عمره کنید | لیک در اشهر بود تا گزید

حج تو عمره بود آن ابتدا | نیت آن لیک در اشهر نما

هم بهمین سال به هنگام حج | عزم نما از پی احرام حج

نیت حجت چو بهم شود | حج متمتع به تو لازم شود

از پی ربیت چو بود دسترس | دم شودت لازم از این پس

گر نبود دسترسی دم ترا | روزه بود در عوض آن دم ترا

روزه ده روزه بود بر تو دین | تا که بود حج تو با زیب و زین

سازد ایام حج اول ادا | با عرفه شاد به دیگر ادا

این سه بود وقت شروع حجت | نیست دگر بعد رجوع حجت

چون که احرام نمایی تمام | بر تو شود فعل طبیعت حرام

از پی احرام ازار و ردا | به بود از سازش از نهم جدا

بر صفت مرده در آور کفن | جامهٔ احرام بپوشان بدن

زنده کی آزاد کسیست از همه | میل به حج مرد کسیست از همه

مرده او با کفن پاره به | جانب او شاد و بیچاره به

سرو و گل و یاسمن و نسترن | با کفن پاره روند از چمن

رو به ره آنان که گرا سینه‌اند | نغز ولیکن سر آینه‌اند

تلبیه را ساز به نیت قرین | زانکه چه هیئت موافق زین

تا که کنی تلبیه محرم شوند | کسب کن از اوقات و عالم نه

تلبیه امنیت بگوش دلا | نغمهٔ تلبیه گفتن برار

اللهم اريد الحج والعمرة فيسرهما وتقبلهما مني لبيك اللهم لبيك
لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك

نغمهٔ لبیک بیا کن بلند | هست بر اهل صفا بس پسند
تلبیه با نیت چون گشت یار | دست ز افعال طبیعت بدار
گر پی شهوت کنی از خود جدا | بر تو شود واجب و لازم فدا
زانکه تو از خویش نه آتر مان | از چه بری دست بمال کسان
مال کسان چه که صیانت کنی | جرم کند تن چه خیانت کنی
آنچه ورا حرام حرامست از ان | دور شو و میل مکن سوی آن
اون من الناس حشیت علم | تو بجواب آمده چون الانام
دعوی خاصی کنی و امتیاز | ناس نباشد همه جز ایاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم | حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت بیخودی علی ابن حسین در حال تلبیه گفتن

سرور دین و صف صدق و صفا | تازه نهال چمن اصطفا
قرة عین نبی و ولی | میوهٔ بستان بتول و علی
داد جهانش ز ال دین زیب و زین | کعبهٔ آمال علی حسین
در ره حج قافله سالار بود | چون که بمیقات قدومش ورود
رفت باحرام چو ماه تمام | رهبر از و قافله مصر و شام
گشته رفیقان همه لبیک گو | او شده و در تحیر فرو
غنچه اش از باد کسان وا نشد | از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه بشمشاد قدش شد چو بید | زرد شدش لاله و نرگس سفید
جعد مطرا اش در آمد بهم | شاخ گلش گشت ز اندیشه خم
خلق در ان فکر که این حال چیست | شد متکلم چو زبانی گریست
گفت که لبیک بجای خود است | لیک مرا گر بزنم رو است

خوف رد و هست رجای قبول	مانده درین خوف و رجایم ملول
چون گره لبیک زبان برگشود	همچو وی صعب بران رو نمود
ناقه اش افکند بروی زمین	گرد زمین را فلک جا رهین
گرفته از ناقه بخاک او جایگ	نو رفته تیز ز گردون بجایگ
آنکه سپهرش بود احرامگاه	جامه احرام کند گرد راه
تا که با تمام نشد مقتدیی	ز نو نشد آن عرش روان همچو وی
آنکه کریم آیین گرمیت او	سوخته آتش همت او
سلسله شان سلسله من ز نسب	هر یک از ایشان عجب عجب
هر که ازان سلسله بتوسل شد	ار ستم حادثه وارسته شد
آن که بود آل رسول امین	وقت عبادت بود الوش این

در رسیدن موسم حج

ای شده ات کوی وفا معتکف	معتکف او تو زهی شرف

باد ترا مژده که موسم رسید	از شب غم صبح سعادت دمید
شهر ذو الحجه شد ای ساربان	ناقه برقص آر و حدی برزبان
راه حدی را ز زبان ساز نو	ناقه برقص آور و پرواز ده
مهلت ایام تعلل نماند	فرصت هنگام تغافل نماند
مپبر و از حد الم انتظار	منتظر از پای و دیدار یار
خطبه او اکر خطیب عظام	زلزله افکند به بیت الحرام
ورش زمینها همه بر پای شد	پای ستونها همه از جای شد
ناقه سراسیمه شد و شوقناک	مرده بر آورده سر از جیب خاک
جمله درین ره شده بی پا و سر	گشته چو مجنون و ز مجنون بتر
این چه کیا بود که در جستم فکند	شور عجب در دل مردم فکند
کرده خلایق ز پی اهتمام	نیت احرام به بیت الحرام
تو شده محرم حج قبل ازین	مانده احرام ثواب چنین

آمده از راه وفا ماه و سال / محرم حرمت بحریم وصال
خوش خوش و سه روزی آورده / نخل سعادت به بر آورده
وقت شد اکنون که بهوش آمدی / واقف اسرار معارف شدی
جمله حریفان چو ازین رنگ گاه / روی نهادند بر سپه او
روی بر او از همه آن گروه / موجی آراسته با حشمت و شکوه
موج لیلیت که در میان / کین همه مردم شده مجنون آن
دشت ز مجنون ز لیلی تهی / جمله شده واله تمثال وی

در تعریف حرم محترم

شعله زد از دور چراغ حرم / همچو گل سرخ ز باغ ارم
آتش موسی ز دلم بر فروخت / شعله زد و خرمن هستی بسوخت
من همان نور شدم سوی طور / چون که رسیدم بحوالی نور
بس که مهابت به دلم رو نمود / چشم نیارستم از اول گشود

بر صفت مرغ جگر دوخته / بال و پر از گرمی ره سوخته
زمزمه زمزم آمد بگوش / تازه شد از شوق تو ام عقل و هوش
سیل سرشک از مژه اشکبار / سر زده چون شد از آنم کنار
وارهم از روح به پرواز شد / دیده‌ام از شوق رخش باز شد
دیده پری روضه‌ای در قیام / کرده به بر پرنیانی مشک فام
نخل قدش را که بود شمع نور / سایه نشین سدره و طوبی حور
شد متحرک ز نسیمش نقاب / گشت منور ز رخش آفتاب
برقع مشکین ز رخش بر شکست / یافت فروغ گل و عنبر شکست
مهر جمالش چو مرا رو نمود / روی نمودم به زمین سجود
چشم گشادم به گل روی او / قوت دل یافتم از بوی او
خال سیاهش که بود مشکبار / مردمک دیده و از نور بار
سرمه کش چشم غزالان چین / داده سیاهیش گواهی بر این

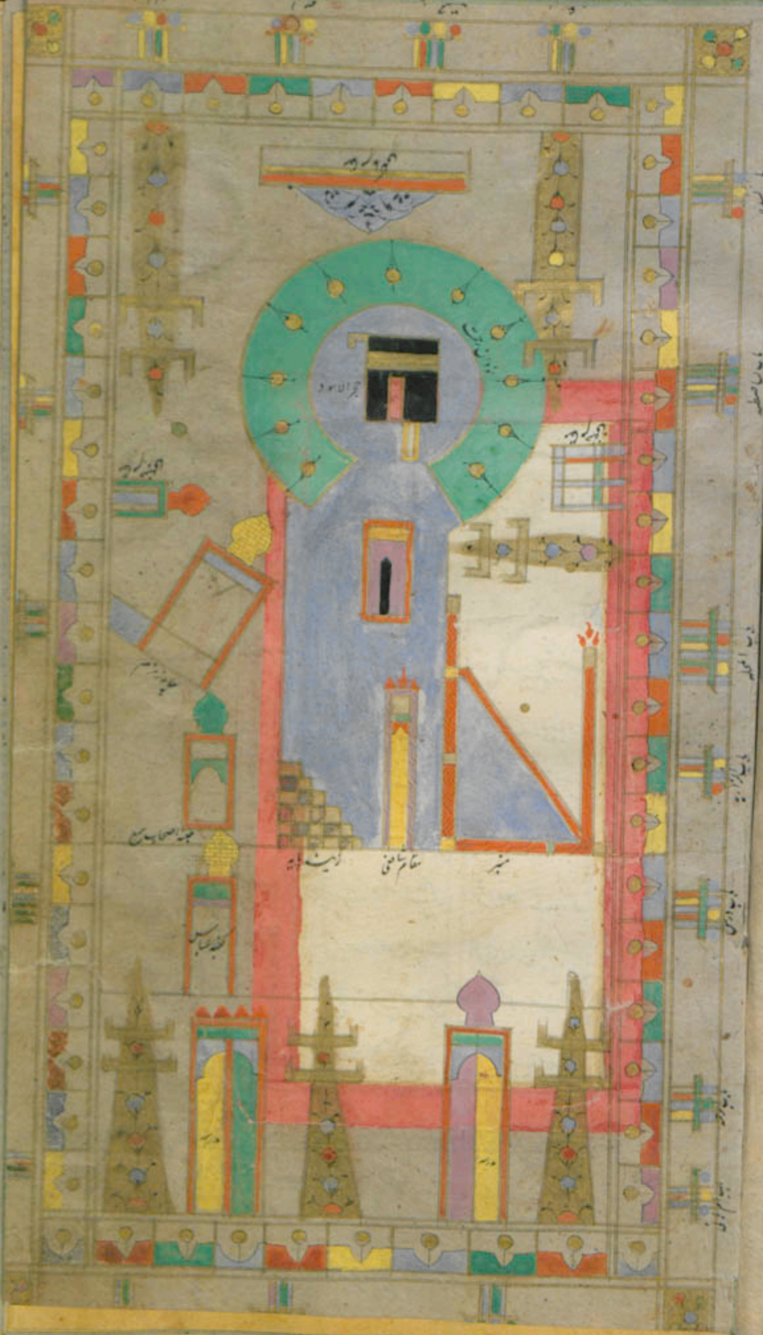
نقطه نه دایره آسمان — نقطه صفت مست سیاهیش از آن
کز صفت جامه سیاه آمده — نور ده طلعت ماه آمده
کسوتش آمد ز ازل مشک سای — در ظلمات آب خضر کرده جای
آمده با خلعت عنبر سرشت — غنچه مشکین ز ریاض بهشت
تازه گلی رسته ز باغ جلیل — روشن از او چشم چراغ خلیل
نکهتش آفاق گرفته ز رو — عرصه عالم شده از او مشکبو
گشته ملقب به سر کوی دوست — پر شده سر تا به پا از بوی دوست
تافته انوار الهی بر او — فیض ازل نامتناهی بر او
یافته رضوان ز طوافش حضور — خاک درش شسته به گیسوی حور
طوق زده گردن جان موی او — نور ده چشم جهان روی او
سایه ده طوبی و باغ ارم — خلوتی پرده سرای قدم
برده طفیل کرمش عرش راه — مشعله دار حرمش مهر و ماه

گر شرف مهر و مه افسانه اند — حلقه بگوش در این خانه اند
قصر فلک مشعله افروز او — کون و مکان بر همه چون فراز او
و مجمع قنادیل وی از هر طرف — اختر جان زا شده و حیث الشرف
خیل کبوتر به هوا بر سپهر — در طیران چون ملکش گرد سر
بر در و بامش ز کمال وداد — طوف کنان صفت کرده داد
ز آتش شمع رخ جان پرورش — سوخته پروانه صفت بر سرش
نیست دمی ز آتش مهرش بری — رنگ رخش زان شده خاکستری
در صفت طول قد منارها — طعنه زده بر فلک از نگار
پایه ز اوج فلکش مرتفع — با شجر سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت اعلای چرخ — غاشیه افکنده به بالای چرخ
آمده از سدره به وقت نماز — روح قدس بر سر او نغمه ساز
بر زده از رفعت عالی درش — مرغ سحر نغمه سرا بر سرش

١٦

زفرشش از غایت صافی لطیف / منبر با رفعت چتر شریف
گشته نمایان کمال سپهر او / در صفت کوثر طوبی و حور
چتر مقامات ربانی در آن / بر سر هر قوم شده سایبان
هر طرفش منزل عالی ذری / گشته عیان جوهر از دلبری
حلقهٔ از سیم و زر آراسته / تو به تو از تکیه گر آراسته
عقل بکن را بکمال سخن / در صفتش نیست مجال سخن
ای دل اگر به زبان آوری / ز صفت از روی سخن پروری
صورت هر موی زبانی شود / در صدد شرح و بیانی شود
در صفت این حرم ذوالجلال / نکته گذاری بود از شش و بال
نیست مجال این که ز اوصاف آن / یک سر مو شرح نمودن توان
هست چو توصیف محاسن محال / به که درین قصه شوم گنگ و لال
نیک ز گفتار و شعار سلف / از بلکه ز آنچه ار کبار سلف

در صفت این صنم حورزاد / تکیه ده هستی نغزیست باد
گر از طبع لطیفت قوی / یافته در ملک سخن خسروی
عارف جامی که ز جام الست / آمده از میکدهٔ عشق مست
نشاء می در سرش آورده جوش / آمده زان نشاء دلش در خروش
روح برقص و زبان در سرود / خون دل از دیده روان رود رود
چشم تر افکنده بسوی سخن / پرده برافکنده ز روی سخن
گشته در آن پرده سرا نغمه ساز / گشته نوای بمقام حجاز
آمده گویا بزبان مقال / داده سخن داد بسحر حلال
از پی تعریف حرم آه او / کرده ادای که نوا دیده او
روضهٔ حرم نه که در آن خوش حریم / مستلیه پوش نگار بهی تیم
صحن حرم روضهٔ خلد برین / روح چنان صحن مربع نشین
قبلهٔ خوبان عرب روی او / سجده‌گه شوخان عجم سوی او



با وجود دامنش آویخته　　غالیه در جیب جهان ریخته

تا نگهی شیشهٔ ناموس تنگ　　گرده بغمان ارته و امانش سنگ

بار شکن طره شبرنگ او　　دیده جان سرمه کش از سنگ او

سنگ نه پیمانش که از آن کو　　دست تمنای یمین اللهست

چون تو از آن سنگ شوی بوسه چین　　بوسه زن دست که باشی یمین

ای دل از الطاف عمیم اله　　یافته در حرم قرب راه

چشم گشا صنع الهی ببین　　حسن ازل نامتناهی ببین

خانه پر از نور و حرم پر صفا　　هر یک از آن رنگ ز چرکه و فا

آمده این خانه ز آفاق طاق　　گرد بگردش همه طاق و رواق

خانه چگویم که یکی کوه نور　　سایهٔ آن پرده عصمت حضور

دیده جان خورده از روی او　　طوف نما گرد سر کوی او

گشتم از آن واله و حیران و مست | خانهٔ چشمم شد از آن پای پست
نعره زنان رو بطواف آمدم | سینه کنان بهر طواف آمدم
گشت شتابم کرم بحد رشش | بوسه زدم بر حجر الاسودش
چرخ زنان طوف کنان حضور | محو شده پروانه‌وش شمع نور
تا کهم اندیشه گریبان گرفت | عقل سراسیمه شد اندر شگفت
حیرت بسیار مرا رو نمود | بوالعجبیهای خیالم ربود
کین چه اساس است بصد عز و ناز | کامده چرخ فلکش اهل راز
نکته درین گردش پرگار چیست | باعث این گرمی بازار چیست
چیست که با همه سنگینی | پایه ز منصب برد اولی
سی بوجه و قربان چیست | رمی جمار و تن عریان چیست
عقل که مانده پس دیوار دین | کی شود آگاه ز اسرار این
دل که ره یافته نور رهی | منت ز اسرار خدا آگهی

حجله‌ای از سیم و زر آراسته | خوبتر از یکدگر آراسته
عقل کمین پایه کمال سخن | در صفتش نیست مجال سخن
ای دل اگر بسته زبان آمدی | تیز مشو از روی سخن پروری
طبع که در نظم گهر سنج بود | تیغ زنان ساخت این گنج بود
این گهری چند که او ندگر | سفت به بناری الماس گر

در تربیت این بنای عالی که از عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق و بیم | راز گشایان کلام قدیم
نکته گزاران فروع و اصول | سلسله داران حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رای دگر | بسته درین پرده نوای دگر
رشته اگر پیش و اگر آمده است | چون به سر رشته رسیدی یکیست
طایفه گر بحث از آن گفته‌اند | عقده گشایان کلام الهند
چون گهر بحر تعین سفته‌اند | در گهر کعبه چنین گفته‌اند

نیست نخستین که بنا کرده اند | کعبه بود کز پی ما کرده اند
پیشتر از خلق زمین چون حباب | بود اساسش پس تمکین در آب
گرد وی از هر طرف آگاهیان | طوف کنان بر صفت ماهیان
سال چو بگذشت هزاران برین | منبسط از پایه او شد زمین
که بر آن سطح زمین خلق گشت | بود که جمله عدم کوه و دشت
داشت همین که تمکین بر آب | هیچ اثری ز جهان خراب
از تک آن یافت زمین انبساط | منزل عشرت شد و بزم نشاط
فرش زمین چونکه شد انداخته | کار فلک گشت ازو ساخته
گشت مکان حرم کبریا | کرد خدایش لقب ام القری
وز پی تمکین زمین ذوالجلال | کرد بهر سو سمت کن جبال
کوه نخستین که دمی زمین | یافت تمکن چو بجای مکین
بود مسمی جبل بوقبیس | از همه اعلی جبل بوقبیس

بود

اصل بنا چون کشید اول بر آب | چون نشود جمله بناها خراب
نقش بر آب است سراسر جهان | خواست زمین کوی خدا آسمان
گشت چو بر آب زمین را مکان | آدم خاکی بسر شد از آن
طمن از روح روان ساختند | سایه گلزار جنان ساختند
در حرم خلد بسی ماه و سال | بود به گراحه ذو الجلال
عاقبت از خلد جنان باز ماند | عشره و وطن مهجور ماند
بهر تسلی وی آمد فرود | کعبه یاقوت ز چرخ کبود
یافت بر آن عرصه تمکین که آن | کعبه ما را بود اکنون مکان
کرد وی از غایت شوق و نیاز | طوف کنان گشتی و کردی نماز
چون که بشست از هوس دل بهشت | باز هوس کرد بقعر بهشت
رحمت الله که چنین پاک کن | خاک رسانید در آخر بخاک
بود ازین خاک تن خاکیش | کرد همه پاک ز غم ناکیش

کی رود العقده این آب و گل — جز بوطن محنت غربت ز دل
شیشه چو گردیده ز خوان جهان — بازشد آن خانه سوی آسمان

چون کف درس راند پسند آن جلیل — خانه بنا کرد بنام خلیل
خود شده مشغول بکار بنا — دست بکار و بزبان ربنا
شیره جان آب و گلش از زیست — وز اسمعیل مدد کاریست
کعبه نه پسند ار از آب و گلست — وز تن آفاق بکار دلست
تازه گلی رسته ز باغ جهان — روشن ازو چشم و چراغ جهان
ورنه نیاید گل ازین خارزار — تازه شو و باز ز سبزه بهار

در غایت حرمت این بیت معظم کرده نماید

ای که درین خاک قدم مینهی — پا بسر کوی حرم مینهی
اول از آلایش تن پاک شو — پس بحریم در او خاک شو

پا بادب بر سر این خاک نه — سر که ادب هست درین خاک نه
دولت اگر خواهی ازین در درآ — نیست بجز این در دولت سرا
پرده این درگه از او تار جانست — حاشیه اش نه طبق آسمانست
هان بزیر رو و درین پرده هست — پرده دری در پس این پرده هست
تا ندرد پرده تو پرده را — دست بحرمت بر این پرده را
بس که زنخ زد بران سود و شد — از زر چنار زر اندوده شد
قامت گردون شده زان حلقه سان — تا بود از حلقه آن در نشان
دست بران حلقه سر سپهری — کین بنود حلقه انگشتری
مهر سلیمان که جهان در گرفت — سکه اش از حلقه این در گرفت
گردن جان همه در طوق آن — جیب قمر شق شده از شوق آن
محو کن دایره نه فلک — رخنه کن حلقه ذکر ملک
دست برین حلقه زده جبرئیل — تا شنود بانگ ز رب جلیل

حلقه برین در چه زنی بی حجاب / هر که نه محرم نه دهندش جواب
بار خدایا مکن از خود ردم / محرمی ده بحریم خودم
دور کنم از در اهل ریا / بار دهم در حرم کبریا
گوش دلم را خبر خویش کن / تاج سرم خاک در خویش کن

در تکمیل این بنای خلیل باحرام و اجابت ندای جلیل

خانه حق هست بسنگی دگر / مهر نشان خوشست زرنگی دگر
داد ندای خلیل تو قبس / گر بتن آن نغمه شنیدی بس
گفت که آن خانه که بیرون برد / سنگی ازان خانه ودیعت سپرد
بار نپاید ودیعت زمین / بار نهندش بکف خویشتن
در ره ضیافت راصل خویش / انکه تو خوانی حجر الاسودش
قول رسولست کزین بیشتر / بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو بروش فتاد / یافت ز دلهای سیاه این سواد

گوهر پاکیزه عنبر سرشت / کامده با روح قدس از بهشت
بروی ازینگونه اثرها رسید / تا چه اثرها ز دل ما رسید
این که ازو جمله گنهها جداست / گفت پیمبر که یمین خداست
هر که بران دست نهاد از رهی / دست نهادست بدست خدا
کار چو بر وجه صواب آمدش / اذن فی الناس خطاب آمدش
خانه دل چون شود از آب و گل / داد ازان بانگ شنو گوش دل
هر که در اصلاب و در ارحام بود / زمزمه صیت اذانش شنود
هر که شنود و شتابنده گی / ساخته سر را قدم از بندگی
خلق ازان روز قدم سوده اند / روز و شب از سیر نیاسوده اند
آنکه ره گم شده وادی گرفت / بانگ خلیلش جرس و بس است
مانده ازان وضع عهد ویش / تا زده شد شش وضع خته ویش
شش شکر ازان مانده بجا از درون / سقف فلک گشت ازان سرنگون

تا که زرشش سوی باور بسته / هرچه ز زبان است بکشو بسته

چون که ولی عهد شد این پسر / کرد و زاشال و در اقوال سیر

ساخت احادیث نبی را دلیل / خانه بنا کرد بوضع جلیل

بار چو چاج در آمد خویش / قاعده بنهاد بجای ویش

گرچه زده دست بر او اجنبی / حاو کما کان بعبد النبی

ریخته و ساخته چند با / کیست که آگه شود از سر کار

در بیان اظهار اسرار که بیرون از حد و بیانست

کیست قلم تا زبان دری / شرح دهد شهد شکرتری

او بسر افتاده در سنگلاخ / چون زرهش بر نشود شاخ شاخ

گرچه چو خضر در ظلماتش رهست / کی چو خضر زآب حیاتش آگهست

رمز مراتش گرچه علم برکشید / لال شد اینجا و دم اندر کشید

مشکل اگر آمد از این چند / گرچه کنی بند زنند بشن جدا

داد قلم را سر این کار خط / تا که دگر دم نزند زین نمط

تا که زبان از قلم این حال دید / سر بدرون برد و بکنجی خزید

آن دو همه آواز که سازنده اند / هر دو ز نیک و بد نوازنده اند

تعمیه این صورت زبانشان است / مشکل این ربط ایشان شکست

به که زنم بر ورق دل رقم / بی مدد دوده و سعی قلم

منطق طیری دگر آرم بکار / تا نخورد چشم زبان تیر بار

عاشق و معشوق اگر بی سخنند / راه دو صد ساله سخن می کنند

یار بیک چشم زدن سر کار / گوید اگر زانکه رسد پیش یار

هر مژه او ست زبانی دگر / سینه وشی شرح و بیانی دگر

لفظ کثیفست و معانی لطیف / کی شود اظهار لطیف از کثیف

چون نبرد پی بحقیقت زبان / کرد قناعت بمجازی از آن

ما ز حقیقت بمجازی خوشیم / بر ورق دل رقمی میکشیم

۲۴

در بیان سر این بنا و آنکه خلیفة الهیت

کعبه بنا گشت که روی نیاز / سوی وی آرند و دهن از نماز
سجده که آن باشد و مسجود حق / معبد آن باشد و معبود حق
نایب حق آمد و ظل خدا / سایه بنا شد ز صاحب جدا
سایه صفت رنگ سیاهی ازو / تافته انوار الهی درو
طاعت آن نیست بغیر از شهود / فارغ از ارکان رکوع و سجود

ای عجب ای عالی باین / قبله او در همه آفاق زین
او چو ملایک بحد اشتغل / بی جهت و واسطه آب و گل
در حرم کعبه و اطراف او / هر که کند جای چه بد چه نکو
گر همه خارست بجای شجر / کی خورد آنجا غنم تیغ و تبر
کش شواند که زند گل درو / جزوی ز اجزاش یمین است

منشا روح او بدن از دوست / منبع زمزم بجهان این گلست
آب حیاتست و دو چه زیر کی / پاک کند نقش ز هر کنه کی
جمع درو این همه حالات دل / حاصل او وصل کمالات دل
همچو دل خلق که در هیچ حال / نیست معارق ز نطش خیال
مفارق ز مضیق
نیست دران انجمن آن شمع نور / یک نفس از گردش پروانه دور
تا بخلافت علم او افراخته / کار دو عالم شد ازو ساخته
هر که رسید او بوجود عدم / در ره او ساخته از سر قدم
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود / کوته ازین ارج امید سود

در بیان طواف کردن

ای که درین کوی قدم می نهی / روی توجه بحرم می نهی
پای ز اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه
چون که نهی بر سر کام کام / یابی از آن سیر بهر کام کام

پای باید از ره برین کوی نه | پای اگر سوده شود در وی نه
روی نهد عاشق چون مجاز | بر در معشوق بچندین نیاز
پای زسر کرده بسویش دود | آینه سان روی بر ویش رود
تا که بفیض نظر او رسد | ظل ظلیل پر او رسد
گر نشود ناظره دیدار تو | روی نهد بر در و دیوار تو
این ره معشوق حقیقت بدان | تا نتهی پای خسارت در آن
شرط ره امنیت که پیوسته شو | روی توجه بتهی سوی او
غسل کن انگاه بسویش گرای | پای منه زود گران بر سرای
آنچه نه پاکست از آن پاک شو | بر در آن با دل صد چاک شو
ظرف ردا و در کن از دوش راست | کین دو رمل هر دو بتختی تو راست
نیست بجز این ره وش اضطباع | جلوه ما رصفت هر شجاع
جرأت و اظهار تجلد بود | خاصه شغلی که بود بهر دو دست

پیش رو کعبه که از زی با | جانب دل را سوی دلدار رو
از پی تقبیل حجر پیش رو | با دل خاشع جگر ریش رو
یک دو قدم سوی یسار حجر | جانب دیوار حرم کن نظر
طوف همی ز بهر خدا ان تعین | نیتش آور بزبان اینچنین

اللّٰهمّ انّی اطوفُ لقدومٍ بهذا البیتِ سبعاً کاملا

از پی نیت بسر کرت طواف | در تک و دو شو نه بحد گزاف
زانکه بدین سان بود اضطباع | فعل نبی بود بحج وداع
این سه بود جرأت فرخندگی | خار کر رحمت و افکندگی
هر یک ازین دو ز علامی بطر | مانع دوریست ز حج دگر
زانکه بود زمره و تیر و قمر | در تک از آن چابک و گرد رشتر
خواندن ادعیهٔ ماثوره را | به که بهر دور نشایی ادا
بار دگر از پس نیت دگر | از پی تقبیل بسوی حجر

والحرم لحمي ودمي على النار وامني من العذاب
القيامة واكفني مونت الدنيا والاخرة

رو بسوی رکن عراقی از آن | وز پی تسبیح و ثنا این بخوان

اللهم اني اعوذ بك من الشرك والشك والنفاق
والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر في الاهل والولد

چون گذاری بتعظیم از رکن | با دل خاشع جگر غرق خون
جانب ناودان حرم ار روی | ناظر میزاب شو و این بگوی
چون که رو آری بسوی رکن شام | از ره تعظیم بخوان این کلام

اللهم اظلني تحت عرشك يوم لا ظل الا ظلك اللهم اسقني
من كاس محمد صلى الله عليه وآله وسلم شربة لا اظمأ بعدها

چون ز ره طوف نمایی تمام | جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه بجا داده رسول امین | باش تو نیز از رخ او بوسه چین

باز چو گشتی بحجر روبروی | دست برآور بزبان این بگوی

بسم الله والله اكبر

دست رسی نیست برای بسو | ور ز سر اخلاص بر او دست نه
کثرت خلق ار بود ازدحام | گشت نبود جای پی استلام
باش بانگشت اشارت نما | سوی وی و این بزبان کن ادا

اللهم ايمانا بك وتصديقا بكتابك ووفاء
بعهدك واتباعا بسنة نبيك محمد صلى الله
عليه وآله وسلم

چون بدر کعبه نمایی گذر | سوی مقام افکن از آنجا نظر
باش از آن حال روان در مطاف | ور ز سر اخلاص بخوان بی خلاف

اللهم هذا البيت بيتك والحرم حرمك والامن امنك وهذا
المقام مقام العائذ بك من النار اللهم بيتك العظيم ووجهك الكريم
وانت ارحم الراحمين اعذني من النار ومن الشيطان
الرجيم

ورنه تعظیم بران دست نه / بوسه زن تا تو بران دست نه

در خبرست از کبرای سلف / این که درین رکن ز راه شرف

هست موکل ملکی بر دوام / کرده پی گفتن آمین قیام

خواهشت از ایزد اگر دین بود / از تو دعا وز ملک آمین بود

به که دران حال بسازی ادا / در طلب دینی و دنیا این دعا

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وتجارة لن تبور

یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم

چون گذرد بار سوی حجر / آخر این دوره ادا کن ز

در طلب مغفرت کن قیام / ورد ره اخلاص ختم این کلام

اللهم اغفر لی برحمتک واعوذ برب الحجر من الدین والفقر

گشت یکی دوره ز طوف تمام / پس ز پی دوره ثانی خرام

چون بسر نقطه رسیدی دگر / باز دگر بوسه زن بر حجر

ور نبود بوسه ترا دست رس / بوسه تو از سر دست تو بس

حیر درین دایره در کار باش / گرد همین نقطه چو پرگار باش

بس چنین شیوه ز راه وقار / طوف نما گرد حرم هفت بار

در سه اول رمل و اضطباع / با شده در چار دگر ان وداع

هفت خط دایره چون شش جهت / روی بمرکز نه کشادی ز دست

بس بمیان حجر و در خرام / شرم آمد ملتقب آن مقام

ملتزم از شوق در آغوش گیر / زنده بجانان شود از جان پیر

آتش پروانه ز دل برفروز / خویش را شمع زن و خوش بسوز

عادت پروانه نه آنی مگر / چرخ زند اول و سوزد دگر

هست تعظیم بران پرده زن / گفت نما ز کرم ذو المنن

چشم و دل و سینه بران پرده سای / چو برد ودیده از آن در گرای

دیده گریان و دل دردناک / سینه بریان و جگر چاک چاک

دست در آویزد در استار او | اشک فرو ریزد بر دیوار او
در ریش آورد ز ره اشتیاق | صیحه الوصل بروح الفراق
دیده بدیدار حبیب آمدید | صبح وصال از شب هجران دمید
این شرف از محض عطاهای اوست | کت شده حاصل ز عنایات او
خواهش از او خواه که خواهنده | یابی از او هر چه تو ارزنده
بلکه ز خواهش مطلب کاشت | خواهش از او جوی بهای کاشت
چیست ترا بهتر ازین آرزو | کت شده خاک ره او آبرو
زانکه برخ گردی ازین خاک در | به که بود تاج مرصع بسر
در ته پهلو بودش سنگ شخ | به که بود بستر سنجاب و شخ
بس بود اینت شرف از روزگار | کز اثر مرحمت کردگار
منزل تو گشته مقام خلیل | جای تو آرامگه جبرئیل
ضامن عفو تو حریم آر | حرم ترا شد کرمش بنده نواز

هادی ومیست بجز لطف دوست | آمدنت را طلب از تو دوست
لطف ازل گر نشدی رهنما | راه بدین خانه که دادی ترا
خواهش او گر نکند یاریت | بهره نباشد ز طلبکاریت
گر طلبی هست ز لیلی بجی | قیس چه سودا کند آفاق طی
شاهد این نکته پی قیل و قال | هست مقالی به لبم راست حال
کامده نور دل از و طاسم | روشن از و آینه خاطرم
فیض حضورش کرم انگیخته | بلکه چو جان در تنم آویخته
ای دل اگر هوش بجای آوری | رخ بحریم شمع رضا آوری
ناظم این نکته بگویم که کیست | ما حصل از گفتن این نکته چیست
آنکه از و آمده باغ سخن | از گل نورسته چمن در چمن
بلکه شکفته چمنش باغ باغ | باغ ارم را دل از و داغ داغ
جامی از ارباب چمن اکملی | بلکه ز اصحاب سخن افضلی

طوطی طبعش که شکرخا شده / بلبل لطفش سخن آرا شده

زبده ارباب یقین در سخن / کرده در آغاز ازین بهر سخن

بود موفق که بتوفیق حق / برده ز هر سر بهمه سو سبق

بادیه کعبه بسی سپریده / زحمت آن راه بسی بکشیده

روزی ازانجا که دل اش تنگ / رو بدر کعبه بسر خود بسنگ

گفت خدایا پس ازین محتشی / سوی من افکن نظر رحمتی

راه حج و عمره بسی رفته ام / بهر تو نی بهر کسی رفته ام

دل بوفای تو گرو بوده ام / بی سر و پا در تک و دو بوده ام

زین سفرم منت کعبه حلی / نی سره وقتی بسامان وی

هیچ ندانم که مرا حال چیست / بحث مرا پایه اقبال چیست

شب چو درین درد فرو شد بخواب / آمدش از حضرت بیچون خطاب

کار بهم پای ز سر ساخت / ازو برهمه زین پایه سر افراخت

گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادمت رو سوی این سرزمین

حاصلت این بس که ترا خواستم / باطنت از شوق خود آراستم

ره بسوی خانه خود دادمت / بر در سر کیس تو بنهادمت

هر که نه مایل بسوی وی شدی / سوی خودش راه نمای کی شدی

یارب ازانجا که کرم آن تست / جسم همه بر در احسان تست

جامی اگرچه نه صاحب دلست / از تو به امید چنین حاصلست

در بیان طواف

کار تو چو گشت ازانجا تمام / روی نه از خانه بکلف مقام

گر بود جای ز اهل نیاز / جانب حجر ای دور ادر ساز

گر ره تحقیق طواف و صلات / مرد و هم سیر کند درجات

طایف این خانه نباشد بجز ش / مل چو ملک طوف کند حول عرش

یک مصلی ز قعود و قیام / سیر کند عالم معنی تمام

این همه از عالم سفلی نشان / وان خبر آورده ز هفت آسمان
باز دران کوش که بشتابی دگر / بو که توانی که زنی زین حجر
هر که درین ملک ادا کرد راه / آمد و شد محرم از احرامگاه
نیت احرام پی عمره کرد / با تمتع دگر از حج فرد
در حرم کعبه چو بنهاد گام / یافت ره طوف قدوم التزام
شد بقدومش حج موشح لزوم / طوف نخستین بودش از قدوم
طوف که سعیش ز پی آن بود / در حج و عمره است که ارکان بود
نافله طوف و وداع و قدوم / مانده نشان سعی ز اهل العلوم
هست درانها رمل و اضطباع / هست ازین هر سه زمان انقطاع
یک طوافی که در اول بود / نیت او باش از عمره بود
بود طوافش ز قدوم اعتبار / طوف دگر کاورد از عمره باز
طوف دوم را ز رمل اضطباع / نیت چو ز اول بودش انقطاع

یافتی از مرتبه طوف کام / رو دو پی سعی بمسعی حرام
روی بنه از در باب صفا / رو بصفا بر در جایش برآ
طاق صفا شکنه و آتی ملک / بر سر آن صف زده خیل ملک
روی بصلع حجر الاسود اش / پشت بکوه از کرم سر بهش
کوه صفا برده بر افلاک سر / رفعت او مطلع شمس و قمر
هست یکی خانه دران شعب هم / گشته در آفاق بمهران علم
خاک درش قبله اهل نظر / گشته دران خانه مسلمان عمر
هر او اگر دو زمان آوری / بر سر آن سنگ چو لبیک آوری
رغم عدو از ره دین با ملال / بر سر آن کوه فرین با ملال
چون شدت جانب کعبه نگاه / رفته ازین از الجا بخواه
او همه کان گشته مقر نجوان / روی بسوی قبله بطی لسان
رود فرود آی و سعی گران / پی سپر و پی های وادی ای

منیت ترا پای مسیحا نورد
کی رسدت بر فلک بگرد

در تک و پو پاش که آنجا تک
یافته اند آنچه نیابد ملک

مسح نبی هیچ ولی بنود
کو قدم سعی در آنجا نسود

بر اثر پای کسی پا بنهی
کز قدمش عرش گرفته مهی

نقش کف پای تو بر آن زمین
روضه فردوس شود بقعه زین

وادی سعی است که زنگار برف
گشته در آن سبزه اهل سلف

صورت سعی بن وی از صفات
قامت خضر و لب آب حیات

یک طرفش مروه و یکسو صفا
ساعی آن منت ز اهل وفا

حلبه عالم همه در آن مقام
در تک و پویند بسعی تمام

پر فلک بس که تپیده بهم
منیت در آن کوه مجال قدم

رو بسوی مروه بپیما تمام
جلوه گری کن چو مه از طرف بام

مروه که آمد فلک نیلگون
در لب طاقش قدحی سبز گون

ساختش از دون هوای سپهر
روی بخاک در او ماه و مهر

سعی تو کز ماه برآید ز کوه
شکسته القصه فلک را شکوه

از پس او کار بچندین خشوع
باز چو کوکب بصفا کن رجوع

هفت کرت او شده لا بد ثبت
کار جهان جمله ز آمد شد است

سعی صفا تا بمروه خرام
زانکه شود سعی بهفتم تمام

ور و زبان پار بسعی و صفا
سر کرتی آیت ان الصفا

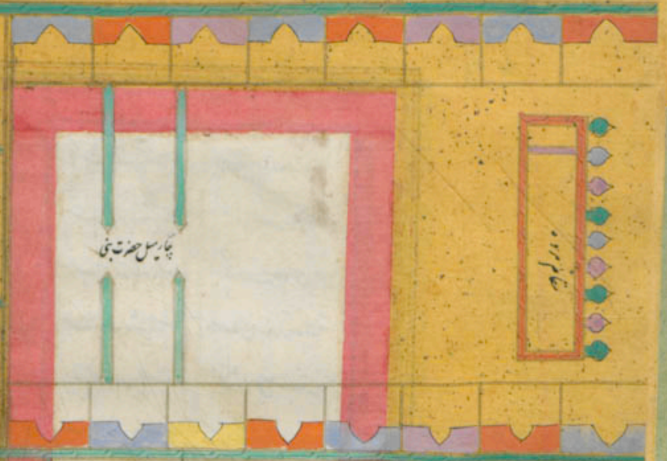
ما جز زین پیش که پی بو رشد
سوخته دل هر جگر گوشه شد

زین سر و آن سر پی یک قطره آب
آمد و شد کرد و ز زر دی شتاب

هر که در آمد بوجود از عدم
از پی او رفت قدم بر قدم

چون قدمش از ره صدق و صفا
بر اثر او قدم مصطفا

موسم صحبت چه پستی کنی	به که درین معرکه چستی کنی
مکه که شد قبله اهل نجات	حرسها الله من الحادثات
به که با حرام نشینی درو	تا کرم عام به بینی درو
طعنه بر اکسیر زند خاک او	گل خجلت از خس و خاشاک او
ریگ زمینش چو بجو شمات	آمده مرکم شده از شمات
خست معیشت چو بی زرع و کشت	جمع در و جمله نعیم بهشت
گل نه و باد سحرش مشکبوست	می نه و سحبانه پر از باد و دوست
زرع نه دامن او دانه بخش	عرش نه طوبی او سایه بخش
لاله نه غنچه در وی چراغ	بر دلش از حسرت آن مانده داغ
نام وگل و لاله و نسرین مبر	وای بگو و گر ست آن دگر
هر که درین کوه نه پا ما کند	پی خرد است ار علف جا کند





زن شوان گفت دران شیر مرد	گرد قدش روضه مسیحا کرد
نیت احرام بغیر از قران	هر چه بود از پی این پیمان
سبع سرت حلق کن ای بی مثال	تا شوی از جمله موانع حلال
لیک گر از هستی و الای خویش	سعی از این قید برون پای خویش
ره بسوی کنج عبادت بری	گوی زمیدان سعادت بری
سعی چو شد بر تو مسلم کنون	بر گذر از احرام سیای برون



نکهت جنت مه از شوی لیل | خارکش کوچه او گل بدیل
سر زده خورشید جهانتاب ازو | روضه رضوان شده در تاب ازو
عالم از آن برج شده اختری | گر اثر اوست ثری تا ثری
دیده و دل برده در آن منجلی | کوچه مولود نبی و علی

کان وفا چون جبل بوقبیس | داغ غمش بر دل فرهاد و قیس
شق شده ست از عرق تب سپهر | سنگ زده بر قدح ماه و مهر
سایه فکنده ست بچرخ رفیع | سنگ از او گشته جهان را وسیع
قله اش از رفعت مشار او | آمده با عرش برین رازگو
در کمرش موضع شق القمر | گشته چو خورشید بعالم سمر

کوه صفا هست ز ایمان او | آمده یک پشت نشیمن ز ایوان او

نیست بر ابر امنش از در هوا | لاله ز رشته گرش از گنار
کعبه چو گل بر زده از دامنش | هشت بهشت آمده پیرامنش
هر که چنین یار شد در کنار | چون نکشد سر بفلک افتخار



از بمعیت این که شد یکمقام — جمع شد قرص خور و ماه تمام

شهر چنین مهر و مه آسمان — پهلوی هم شیر او خانه‌شان

این چه چاهیست که آن آفتاب — بوده شب و روز در آن پی نقاب

این چه چنینیست که در نجف — پرورش او شده و در این صدف

خانه زنیرست در این شعب هم — پهلوی صدیق بکه و قدم

مشتری و زهره و شمس و قمر — بوده قران‌شان همه با یکدگر

بر سر این کوی نشیب و فراز — بوده حراش که آن سرو ناز

بر سر آن کوی چه سان پا نهم — پی او بست انکه نهند دیده هم

بام و درش یک بیک از بهر ما — بار دار از رحمت خاص خدا

در تعریف مقام مدعا و اجابت دعا

روی طلب نه بسوی مدعا — شک و شبهه است قبول دعا

هر که نهد بر سر آن کوچه پا — دست بر آور ز برای دعا

هر که کند خواهش از الطاف حق — خواهش او جمله پذیرد نسق

حق کندش رحمت کرد و روا — در دو جهانش آنچه بود مدعا

در تعریف عرصه معلا و چشمه آب زلال

خاک معلاست که تاج سرست — نور ده دیده ماه و خورست

هر طرفش سبز چند آفتاب — پرده گل گشته بر و شان حجاب

بوی سپیده از خاک شان / نور فروزد ز دل پاک شان
رحمت حق باد بر آن خاکدان / کاین همه گنجیست در آنجا نهان
مسجد رایت بود آنجا عیان / گشته منور چو ریاض جنان
سر بسرش منبع نور و صفاست / موضع رایات رسول خداست
طول منارش بفلک همعنان / با شجر سدره شده همزبان
برکه آبی که در آن برکست / هر طرفش او بکوهی وست
آب رخ چشمه خورشید اوست / تشنه او سیر که بر طرف جوست
در تک آن آب عیان سنگ آب / همچو نجوم از پس سقف آسمان
از بن سیمین دهان پاکسته / از دل حجاج صفا باکسته
مصری اگر آب خورد زان سبیل / تلخ نماید بیش آب نیل
آب خضر باشد از آن آب دور / منبع او ظلمت و این کان نور
شامی اگر دید لبش آرد کند / گرده در آینه چینش نظر

یاد از دیده معینش نور / نور صفا در دلش آرد ظهور
مست زمینش صفا باغ دل / تخم محبت بفشانش بگل
هر چه برآرد سر ازین آب و خاک / گر چه گیاهست شود نور پاک
یکطرفش مشهد ابن عمر / برزده ما سته خور از کوه سپه
پرتو علمش بجهان تافته / عالم از او نور صفا یافته
گوشه نشین گشته درین خاکدان / شیخ عمر مرشد عمر ایان
شد سحرش را که در آن روضه گشت / سایه نشین طوبی و باغ بهشت
هست زمین شرف آن خاکدان / نور ده دیده اهل نظر
تربت او گاه و نور امنیت / شیخ علی التحی کرامنیت
زان گل او بحره ی برزده / نور زفرش بر فلک برزده
زآمده زآثار کرامت زمیش / ور رحمت سبزه جان پرورش
هر که زلطف بخشش نوش کرد / نور صفا در دل او جوش کرد

٤٥

یکطرفش تربت ابن رشید / برزده نورش بحوالی چو طهر
نوجه اون تربت عنبر سرشت / سنبل مشکین ریاض بهشت
گرچه بود رنگ سپاهی برو / ریخته انوار الهی درو
هست دران عرصه تماشاکنان / شیخ سماعیل که از شیروان
آمده چون شیر ژیان در خروش / با دل پر جوش ز بان خموش
سوی حریم حرم کردگار / یافته در ساحت آن عرصه بار
مقبره خواجه فضیل عیان / روضه آمد ز بهشت آن چمن
قرص قمر شمسه ایوان او / سر فلک برزده چنبان او
هر که بر انجا ره رو یافته / فیض دل از درگه او یافته
یکطرفش از ره صدق و صفا / گشته حریم حرم مصطفی
مقبره خاک خدیجه در وست / نور و صفا داده خدیجه در وست
صفحت آن صاحب زیب و فر / وسعت آن عرصه دولت اثر

هست زیارتگه اعیان بسی / لیک نهان از نظر هر کسی
جمله دران انجمن آسوده اند / روی بخاک کرمش سوده اند
هر که نباشد قدمش در بهشت / سر ننهاده است در انجا بخشت
هست در اخبار که روز پسین / گاه ده از حق نقش بوم این
ارض معلا و زمین بقیع / گاه ده اندر ره معنی رفیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند / با تبع و خیل و علای شوند
در طیران تا بسقفهای بهشت / طوف نمایان بهوای بهشت
گوش نهاده به پیام سروش / چشم براه و دل و جان در خروش
منتظر رحمت پروردگار / خاطرشان شاد و دل امیدوار
تا که ازانجا که عنایات اوست / رحمت بی حد و رعایات او
کز حضیض آید و گاهی ز اوج / بحر عنایات الهی بموج
حکم شود کانچه زنیر و خوان / باشد از اموات در ایشان نهان

هر که در آنجا شده خوش منش / گلشن فردوس شود مسکنش

چون ایشان طالب محمل شده / بی طلب آنچ خواسته حاصل شده

سبزه نوخیز بزم نشاط / از اطلس و سنجاب فکنده بساط

از پی بزم طرب افزای شان / سدره شده در صفت سایبان

ساقی ایشان شده غلمان و حور / گشته قدح پر ز شراب طهور

شاد و خوشان گشته ز زنجبیل / جرعه کشان از عسل و سلسبیل

رقصشان چون حباب آمده / مرغ شمن بشتاب آمده

گشته مشرف بنعیم بهشت / فارغ از اندیشه مرغوب و زشت

این همه اعزاز و کرامت ترا / از کشش روز قیامت ترا

از پی آنست که در راه دوست / آمده چون مغز برونی ز پوست

ای دل اگر ترک علایق کنی / در ره او خدمت لایق کنی

یک قدم از خویش فراتر نهی / بر قدم پیش روان سر نهی

گر چه تو در ظاهر و پنهان کسی / در همه نعمت ایشان بسی

صیقلی آینه دل کنی / در ره دین سالک کامل شوی

ره بپر کوی عبادت بری / گوی ز میدان سعادت بری

هست ترا وسعت کسب همه / به که شوی واقف گرگ رمه

حیف رمه گشت تقوی ترا / راست روی در ره مولی ترا

گرگ پی قصد تو دیو لعین / گرده نصب وسوسه سر سو مکمن

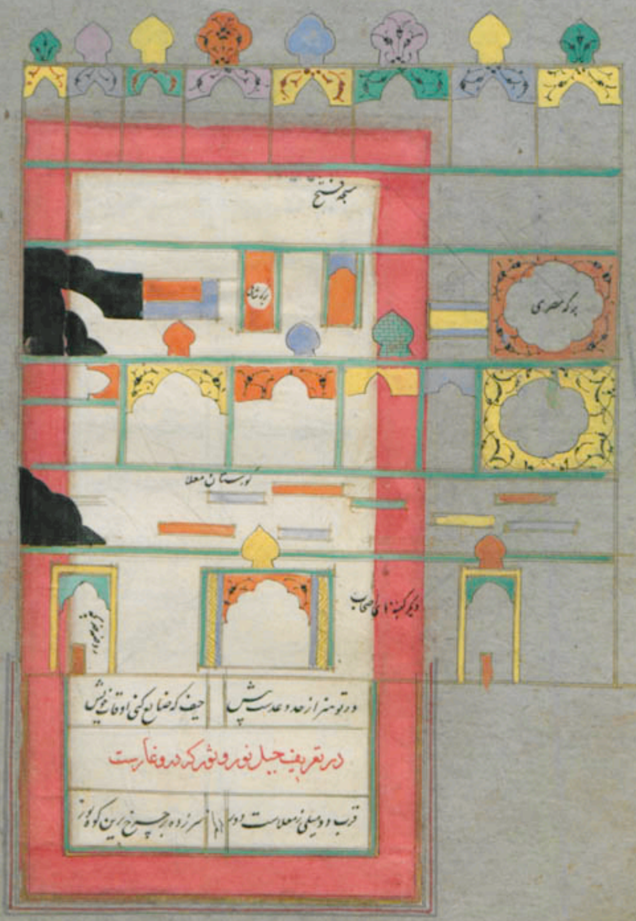
در ره تقوی سوی او ره تو رو / کی سدت دیو در این ره گرو

در بیان [illegible] / [illegible]

خیز شبانی دل هوشیار / کو بود از رمه و ورع کامکار

چون پی حفظ رمه شد ان شبان / ز آفت گرگ ای رمه را پس دار

از کمرش لعل بدخشان بتاب | از کمرش قرص مه و آفتاب
محو کند رنگ وی از فرط نور | قصهٔ موسی و تجلی و طور
لعل وار گشته بدخشان مقیم | معتکف او شده در یتیم
آن در یکدانهٔ پی سال و ماه | کرده چو یاقوت در آن جایگاه
قلهٔ آن کوه که اوج سماست | مسکن شاه عار حراست
زاویهٔ حضرت مولیت آن | مهبط انوار تجلیات آن
طلعت جبریل بدیده رسول | کرده در آن غار بنا که نزول
سینهٔ پاکش چو گهر کرده شق | شسته در آن خانه بانوار حق
گوهر یکتیش بعالم نمود | او در گنجینهٔ معنی گشود
از صدفش بچه و رشته چراغ | داده جهان از کواکب فراغ
هر که در او هست شقایق دمید | راست بمعراج حقایق رسید



در تو هنر از حد و عدد بیش | حیف که ضایع کنی اوقات خویش

در تعریف جبل نور و ثور که دو غار است

قرب و وصلی ز معلات دوست | سر زده بر چرخ زرین کوه نور





فرسخی دیگر ز حرم دورتر | ز جبل ثور بر افلاک سر
آمده در غایت فر و شکوه | نیست معظم‌تر ازین کوه کوه
هست درین کوه یکی غار تنگ | کرده نبی یک دو شب آنجا درنگ
یافته زانجا بمدینه عنان | هجرت ازانجا بمدینه عیان
آمده آن وجه تاریخ دور | زان شده مشهور جهان غار ثور



جبل ثور

ای شده در راه حج از ره روان | چون که رسیدی بمنا ای جوان

اللهم هذا منا فامنن علی بما مننت به علی جمیع اولیائك و اهل طاعتك

باز فرود آی که این در رهات | تا که جهان کن که زمین منات
صبر نما امشب و فردا دگر | تازه کن از آب شیر را جگر
هست فرود آمده آن قافله | از پی همتا رخ و نور اجله
تقویتی کن بدن ار رو در پیش | رو دگر پس نکند فکر خویش
مرو یه آخر شده و شب در رسید | خازن صحبت کرده در کلید
قد طلع الصبح و هب الشمال | اقرب الوقت الی ذو الجلال
باز مپندید که فرصت نماند | تیر برانید که مهلت نماند
خلق همه راحله را کرده تیز | همچو سپاهی که فتد در گریز
این عرفاتست بود کوی حق | هست گریز همه با سوی حق
فرسخی از کوی منا پشتتر | مزدلفه روی نماید دگر

عرض وی از سینه حجاج پیش / هر که در وی مشتغل کار خویش

لیک نه روبست ز ارض حرام / هست در آن قافله‌ها را مقام

یکطرفش پر ز تواصل خیام / دوخته در کسوت مصری تمام

محمل بر اجمه بارنب و فر / بر سرش افراخته چتر قمر

یکطرفش مجمع شادی تمام / زینتشان اطلس و دیبای شام

محمل مشکین کری در میان / بر سرش از صفحه زر سایبان

از پی هر قافله حوض دگر / ز آب حیات آمده هر یک بسر

ریگ مپندار بظاهر در آن / کآب حیاتست جواهر در آن

چشمه‌اش از پای جبل سرزده / آب سر از عین صفا برزده

آن جبلی کش عرفاتست نام / هست فروتر ز جبلها تمام

بر بود از رحمت حق دامنش / انس و ملک جمع به پیرامنش

سایه آن در عرصات جنان / میدهد از ظل الهی نشان

گرچه بصورت ز خیال اصغر است / لیک بمعنی ز همه برتر است

چون جهت واحد حق مقصود / آمده مشاهده ظلمت چه نور

وان همه اسباب جهت بی زنی / جز بریاضت نتوان کرد طی

هست به ثبت عرفه چار میل / حد مواقف همه بی قال و قیل

لیک از آن چار نشان بعید / دوست قریب جبل و او بعید

ساخته جبریل امین از قدم / بر زمین عرفاتش علم

حد زمینی که مولف سر است / بهر وقوف آمدن آنجا رواست

لیک بقول خفی مذهبان / حد وقوفست دلیل بیان

لیک ز شافعیان بی قصور / هست موافق همه نزدیک و دور

مسجد نمره که در آن سر زمین / وادی عرفه است مسجد درین

بهر وقوف این دو محل خوب نیست / فضل وقوفش تو محسوب نیست

آمدن از مسجد نمره و خطبه خواندن

از جبل و دشت وی آمارها   هیچ بجز حلق نبود از

دامنش از خیل بشتر فوج فوج   گشته چو دریا که در آید بموج

کوه چنان دشت چنین بود از او   راه روان بر شده تا صبحگاه

دست دعا نیست که بر آسمان   داشته بر سوی یمین و زمان

دست تهی پای تهی سر تهی   کوه و زمین جمله تهی در تهی

زین همه یکبار بر آید نفور   خاست قیامت مگر و نفخ صور

دل همه بریان که چو خورشید شد   رعشه تن بر نهج بید شد

شیوه شیون همه زان او بیافت   تنگی دل دستگهی یافت

نعره یارب بفلک در گذشت   اشک روان آمد و از سر گذشت

کشته فلک زخم که تیر آه   رحمت حق ریخت از آن جایگاه

جمع بهم آمده و پس از فلک   پر ز فغان کرده روان فلک

سوروران هین که بهم باربی   سوخته بر چرخ فلک کوکبی

از نم دریای کرم کوه کوه   فیض خدا ریخته بر آن گروه

گر نه یکی کودک حلوا فروش   بحر سخا و کرم آرد بجوش

روز چنین آتش و لبهای از   جوش بر آورد ز هفتصد هزار

قطب زمین اختر برج وجود   شیر خدا کان سخا بحر جود

روز چنین بود که شد از غضب   چون گر از او گرد که ای طلب

در عرفات طلب از غیرت او   گوهر حکمت دعای ابوت

هر که درین بزم بود زان قبیل   مست درو نشان همه سلسبیل

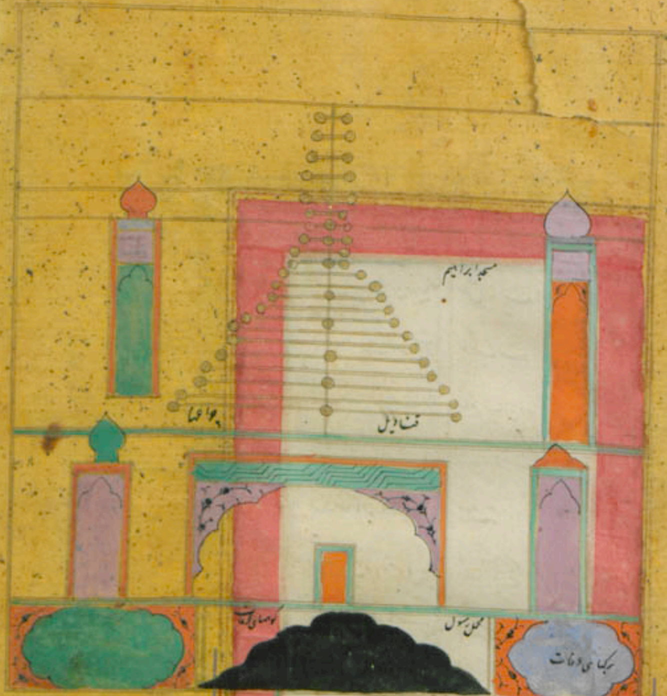
رحمت حق گران تا کران   چون طلبد سایلی آمد گران

هر که درین وقت به الحاح آمد   باز دگر آمده از نو پدید

بار گناه از همه پس ریخت   ریخته چون برگ ز شاخ درخت

گرمی این کوره اکسیر اثر   نقد وجود همه را کرده زر

وادی دل رفته پالودگی   گشته قدح پاک ز آلودگی



شد ز نم چشم دو ارون رفیق | وادی عرفات که وادی العقیق
خلق همه بار که بربخته | راحله از جای برانگیخته
گشته شکیب از زبان کنا | رو ز پی شوق نهاده براه
چون کر سبکبار شود راحله | رو و بمنزل برسید قافله

ظلمت رنگ از رخ آیینه رفت | تیره دل محنت از سینه رفت
تیرگی شب بسحر که رسید | کرد افق صبح سعادت پدید
ماه برون آمد از ابر سیاه | گشت شب تیره از آن چاشتگاه
پرده باغ نظر چاک شد | چشم حباب از پس پس کاشد
رنگ خسوف از رخ مه دور گشت | سر بسر از پرتو خور نور گشت
سنگ گران آب و ان پست شد | چشمه از زلزله سرخوش شد
باد صبا بار حجاب از میان | بر همه شد شاه معنی عیان
گفت پیمبر که بود شرک راه | هر که برانست که بروش تباه
در عرفات ایستد تا قدم | خورده بخورشند زاشک ندم

بهترش آنست که بی جد شام / خلق در آیند به ارض حرام
پاره چه شامیست که گیسوی اوست / او سبب جنت و او مشکبوست
کوکب اقبال از آن شد پدید / شام حسین بود از آن صبح عید
مشتری زهره و تابنده کی / دارد از و منصب فرخنده کی
مشک خطا غالیه سا گشت از و / گشته از و باد صبا مشکبو
محنت غربت برد از دل در / شام غریبان کرست این کرم
راهروان را ز بهائی چنین / پای بسایند ز فرح بر زمین
از عرصات اگه سایه خیابان / روی نهند چون بنو شادمان

رسیدن به مزدلفه و خواندن دعا

خلق جهان چه عرب و چه عجم / با لب خندان و دل پر طرب
جمله سوی مزدلفه رو نهند / بر جس آن بادیه پهلو نهند
چون ز مبیتش گذر افتد ترا / به که بخوانی به نیاز این دعا

اللهم منا مزدلفه جمعت فیها السنه مختلفه تسالک حوایج من تلقته بجعلی و ممن دعاک فاستجب و توکل علیک فکفیته

باز فرو گیر دران مرحله / از پی توشه در جمله
هر که بود عقل و سپید ابخت / آنکه به آنجا ز پی خواب رخت
خواب که دیدست که غفلت برد / صحت روح آرد و علت برد
دیده آن بخت که نغنوده بود / گر دمد طالع انجا غنوده
ورنه به پهلوی تو آن خاک بیز / به بود از بستر سنجاب گیر
چون که شدی پاک ز آلودگی / از پی پاکی تو آسودگی
در عرفات از پی بخشایش است / از پی آنچنین همه آسایش است
به که دران شب بشمار آوری / ریزه سنگی که بکار آوری
در تو قصوریست که آن کس نیست / ور نه وی از زمزمه خاموش نیست
ریزه آن سنگ که تسبیح اوست / در کف از سنگری از ذکر اوست

صبح دم آور بود وقفش قیام	تا که شود صبح تو روشن تمام
بهر وقوفش تو قیام آوری	کار حج خود بنظام آوری



حسن وقوف از سر صدق تمام	ناظر مشعر شده گوین کلام

اللهم بحق مشعر الحرام والبیت والشهر الحرام والرکن
المقام بلغ روح محمد صلی الله علیه وآله واصحابه منی التحیة
والسلام وادخلنا دار السلام یا ذا الجلال والاکرام

اصبحه الله صباح السعید	بر همه میمون بود این صبح عید
این چه صباحست که شد صد هزار	بنده شد آزاد صغار و کبار
مشتری از صبح سعادت اثر	داده ز فرخندگی او خبر
قرة این صبح سعادت قرین	چنگ فلک راشده او همچنین
چتر که خورشید علم برکشید	خلق چو انجم همه شد ناپدید
بانگ تغیر آمد و محمل گذشت	کوه بجا ماند درین پهن دشت
کس نکشد هر کسی اشطار	شوق منا برده ز دلها قرار
سوی منا راه کرامت ببین	گرمی بازار قیامت ببین
بس که بود نعره و جوش و خروش	کر شود از غلغله خلق گوش
بس که بهم ریخته همیان زر	گشته دکانهای منا کان زر
آتشی سرخ گر آتش وشست	گرمی بازارش از آن آتشست
روی دهند نیست که با یکدگر	کرده تماشات چو شیر و شکر

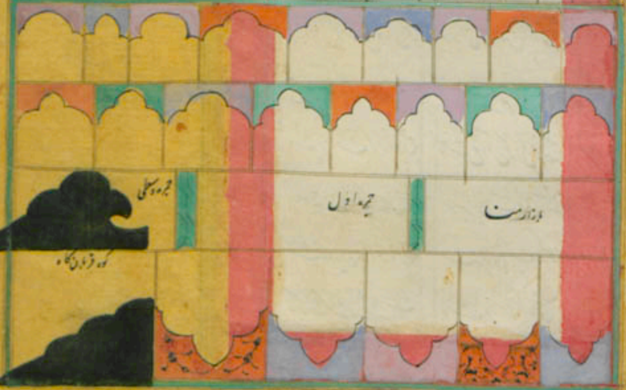
طنطنهٔ جامهٔ مطرزی مپسند | حد نگهدار بران آستین
کیسه پر استد درین رهگذر | هر که تهی کیسه بر آسوده تر
مست بسی تیر زد ار سنگشان | فارغ و آسوده ز سود و زیان
گرچه تهی دست ز سیم و زرند | جا نفروشند و غم دل خورند
جنس ثمین است حنا ار کو | رونق آن گرمی بازار کو
از دل ایشان شده بازار گرم | آیدشان از در و دیوار کرم

تعریف مسجد خیف و غار المرسلات و قربانگاه

قرب دو صد گام ز شوق منا | مسجد خیف است صفا در صفا
خشتش نخچیمه عنبر سرشت | وسعت آن فسحت صحن بهشت
از پی فراشی آن ابر و باد | میرسد از چرخ بهر بامداد
کوه غنیمت مسجد و رو به چپ | در نظر اهل نظر پس عجب
هست یکی غار در آن کوه صفات | آمده مشهور به مرسلات

در عقب شوق منا بر شمال | سر زده کوهیست به اوج جلال
دامن آن کوه ز رب جلیل | آمده رفته با نگه ابن خلیل
شعل کشانست ز دون احتساب | رو تو سوی جمرهٔ اول شتاب
آنکه بود بر عقب پای او | بر سر کوه آمده ماوای او
سنگ بزن آر و جهادی بکن | از صف آن معرکه یادی بکن
قوم که شمشیر قضا میزند | نعرهٔ تکبیر قفا میزند





سعی و طواف آمده چون هفت بار | شد عدد سنگ همان اختیار
هفت کرت سنگ بر آن میل زن | میل چو بر دیو عزازیل زن
بسته خلیل از پی قربان پسر | کامده شیطان تعیس پسر
سنگ بر او کرده حوالت خلیل | کرده توجه بخدای جلیل
مار عزازیل شود منهدب | رمی نمای اول قربان عقب

قربان کردن نزدیک کوه و بازار منا

باز در آن کوش که قربان کنی | هرچه کنی کوش که با جان کنی
تیغ جفا بر گلوی جان بنه | گردن تسلیم بقربان بنه
دست چه باشد که از او خون چکد | خوش بود آن کز دل مجروح چکد
ساحت این عرصه که ارض مناست | سر بسر این دشت فنا در فناست
کشته درین بیچه و قربان بسی | تشنه بخون تیغ بکف هر کسی
هر که نشد کشته شمشیر دوست | لاشه مردار به از جان اوست

سرخی خون آیت صبح الست | کشته تو آنجای که قربان تست
آن همه جوینده که اینجا زنند | جان بفروشند و غم دل خرند
یک طرفش آمده خونها بجوش | وز طرفی جوشش کالا فروش
هر کسی و همت والای خویش | سود برد در خور کالای خویش

سر تراشیدن و علایق دور کردن

سر بکش از تیغ و فرود آر سر | کرده ز سر قید علایق بدر
رو سر تسلیم و رضا پیش گیر | در ره دین ترک سر خویش گیر
سر تراش ار چه که مو آمدست | اندک و بسیار درین ره کمست
زندگی از سر دگر آغاز کن | از بدن خویش کهن باز کن
جامه چو زنار تن پستان از گرو | جان تو نو روز می نو روز نو

فدیه دادن و حلال شدن درانجا

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال | خیز و خوالی که کنی تا حلال

بر تو فدا گر شده لازم بود　　عقده گشایی کن و بخشا گره

سعی نگر باز که بسیار شد　　یک یک ارکان همه در کار شد

هست که اشتر و یک سفته　　باز کن از دیگرش بند بند

در کنش ذبح با شتابان بیا　　بس بسا وی شان خسته آسیا

آمدن بطواف افاضه در صبح اضحی

ای که بمقصود ره آورده ای　　ره بسوی مقصد خود برده

شام ترا صبح سعادت دمید　　بر تو مبارک دم این صبح عید

عاشر ذو الحجه بآن رسم و سن　　شد که ز احرام حج آیی برون

ای که بمیقات گذارت فتاد　　دولت احرام ترا دست داد

رمی ادا ساخته و ذبح و حلق　　وز دگر و منع برون کرده دلق

از کرم خالق اکبر تراست　　گشته و توفیق میسر تراست

برده بسوی مقصد و مقصود راه　　آمده محرم بحریم اله

تیر و سپهر صحن منا رو بخیر　　و سه دم از خون فدا گشته بحر

حمد و ثنای احد ذو الجلال　　ورد زبان ساز و داری مجال

در هوس آن روی او دست داد　　سوی حریم حرم او گرا

بین که چه سان جمله خلایق نزول　　کرده برون جمله علایق نزول

از سر تعجیل و ره خطر آب　　سوی حریم آمده با صد شتاب

جمله باطراف حرم گشته جمع　　بر زده پروانه صفت گرد شمع

در هوس قامت و لوی او　　طوف کنان گرد سر کوی او

مردم آفاق بلغار و روس　　جمله شده ناظران نو عروس

کرده یکی بوم و بر و دام طی　　وان دگری آمده از ملک ری

وان دگری سوده قدم چند سال　　تا که رسیده بحریم وصال

قطع بیابان و مراحل بسی　　طی نواحی و منازل بسی

کرده ولی بخت مداد دست　　وز قدح باپس عقار است

مانده به بیغوله حرمان اسیر | گشته اسیر سم چرخ پیر
ناوک هجران جگر خود و دوست | راه بره طلبش برده پوست
در پی این گلبن رضوان اثر | لاله صفت داغ هوس بر جگر
رفت ازین باغ سرا آشنا | برده به دل داغ غمش یادگار
شکر خدا او که لازم ترا | کامده در بر دولت سرا
پای طاعت زده بر سنگ آز | روی نهاده به زمین نیاز
جانب مقصد گذر آورده | ور رخ مقصود نظر کرده
وز کرم سجده و سپحافت | ختم شد ارکان مسلمانیت
عمره بر آوردی و حج تمام | پاک شوی از همه ظلم و ستم
مانده بکار تو طوافی دگر | خیره کن امروز مصافی دگر
سوی حرم قصد افادت نمای | در طلب گنج سعادت درای
روی بنه بوسه بزن بر زمین | چشم بحجر بکشا و ببین



رو بحرم کرده خلایق تمام | گشته حرم باز پر از ازدحام
شعله زده طلعت سیماییش | تازه شده خلعت عباسیش
دامن نازی که بیالا زده | مهر دل عاشق شیدا زده
مهر همین بسته کمر تا دگر | جان کند آویزش بند کمر
برقع زرکش که فکنده بنور | کرده دل عاشق مسکین گرد
گشته ز حالش دو جهان شکوه | خم شده چرخ از شکن موی او
گشته همه فاخته او سرو ناز | حلقه چو پروانه او شمع ناز
سرو زپا افتاده او استوار | شمع بجا سوز و او برقرار
سرو گرش گویم از آن زو ملوست | گر نه او روح قدس منزلت است
ز آتش او سینه دلها کباب | او شده مسعی و این اضطراب
در تک و پو آمده خلق چنین | او به سر نار مربع نشین
نور الهش لمعات و دوست | سال ساسش حجر الاسود است

بوسه زند آینه بر جمال او / هیچ دگرگون نشود حال او
دامن او در کف مردم بسی / او نکشد دامن لطف از کسی
بر در او روی تضرع بخاک / در ره او خلق جهانی هلاک
چشم رضا گر فکند بر تو باز / خاصیت چشم غزالست و ناز
حسن غنا آرد و عشق احتیاج / هر دو جهان زین دو گرفته رواج
کعبه که در جلوه گری دلرباست / آن تن و رخساره و زلف دوتاست
گر بود آشوب دی از این سو نیست / هر نظری در رگ آن رونقیست
تنگ بود حوصله چشم و سر / چهره خوبان دگرست آن دگر
روی نماید بتو در آن جهان / طایف خود را طلبد زان میان
روز قیامت که برآید قصور / از دل مجروح برآید دو دو
روی بمحشر نهد آن عرق دوس / با دف و ساز و نی و کوس پس
شانه زده گیسوی در رو کرده باز / خاک ره او شده اهل نیاز

جعد بپایش که رسد تا میان / یافته از بوی سر جا جان
گونه خورشید جهان تابشش / گشته ز خونابه فرو تابشش
گوهر اشکی که بر دامنش / ریخته شد زیور پیراهنش
کرده بخوبی عجب آوازه / گرد دل طایف زده صبحگاه
با همه زیب آن صنم مهوشان / جلوه کند دامن عزت کشان
هر که گهی گشته به پیرامنش / دست تنازده در دامنش
با همه شان روی بجنت نهند / گر پس آن نیست که مستی کنند
محی از آنجمله تویی در شمار / دامن گل را چه غم از زخم خار
بهترش آنست که در هم صفاف / سعی نمایم برای طواف
ای بعبادت علم افراخته / کار خود و خلق جهان ساخته
پای ز سر کرده در او در مصاف / زانکه بود بر همه فرض این طواف
چون که شدی طایف بیت الحرام / یافتی از طوف درش احترام

سعی کزان پیشتر است ار دل ... | باز دگر باشد از ارکان نیاز
ورنه پی سعی مسعی حرام | تا شود احکام حج اکنون تمام

رجوع کردن از طواف بمنا

ورنه پی این سعی و طواف التجا | بر که بری باز بسوی منا
تا که درین منزل گیتی فروز | در عقب این دو شب آری دو روز
چون که شود بعد زوال دگر | دامن ره پر سنگ بزن در کمر
هست دگر سنگ بزن ره سبیل | سنگ بشیطان ده ز میان خلیل
پای لیلت درین تنگ رنگ | خاصه که آید ز همه سوی سنگ
روز پسین پیشتر از وقت شام | روی بنه جانب بیت الحرام
ورنه گرت شب شود آنجا درنگ | روز دگر باز و بالست و سنگ
شیوه او آب که بهمه ارزنگ | شو با دل پاک کن این جا زلیک
آنکه رسد در پی این حجت روز | شوق قرون که دو ارتش کرد

در بیان مجاورت مکه و بجا آوردن آداب

هر که درین کوی مجاور شود | وز عدد سالک ره داور شود
میشود ار زانکه کمال ادب | آورد از شوق بکار روز و شب
نقل چنین است که زین پیشتر | نادر ایام این عصر
در ره حج دزد و زدی هر که را | ماند چو از قافله خود جدا
نیست جز این جمله که بیگاه و گاه | حرمت این خانه بداری نگاه
از زر تشکیل تساهل کنی | ور که بتعجیل تعقل کنی
چون بطوافش کشد اندیشه‌ای | شیوه آداب بیاری بجای
گردی از آن آثم و عاصی سوی | مبتلی قید معاصی شوی
رشته زهد ای ادب پای ها | نیست از آن حاجی چنین جای ها

در طواف وداع و گریه بفراق

روز جدایی که نبیند کسی | تیره‌تر است از شب هجران بسی

عاشق دلسوخته از هجر یار / آورده انجم همه شب در شمار

کس نکند محنت هجر اختیار / مرگ جدا ایست میان دو یار

روز وداعست و فراقش ز پس / ناله برون آی و بفریاد رس

خون گری ای دیده و صد بار هی / وقت غم ایست از آن جا کجای

بخت کجا رفت که هم آغوشیت / مست کنون وقت سیه پوشیت

دل بمصیبت کشی افتاد و حاق / کز فراق کسی از اشتیاق

وقت وداعست اجل در کمین / خاصه وداع صنم انچنین

با خفقان دل و رنج صداع / بوی تو جا زانشده وقت الوداع

جان چه بای و بر از جان پی / قطع ز جان چون کند آسان کسی

ای گل مشکین بنوای عجب / قطع وصال تو کند عندلیب

کرده براه طلبت جان فدا / میشود اکنون بضرورت جدا

دوری من از تو ضروری بود / ورنه کرا طاقت دوری بود

روز خدای که خرابم ز تو / کاه دم ارزوی شتابم ز تو

گر ز تو ام دور بود بخت بد / مهر تو ام باز کشد سوی خود

باد صبا دامن گل زرفشان / نکهت شیرین بمشامم رسان

فارغ از اندیشه صوت و ادا / گفت حدیثی ز زبان و دهان

کای شده پاک از همه آلودگی / در روی دل رفت بیالودگی

داده جلا آینه خویش را / ساخته مرهم جگر ریش را

شهد وجود تو مصفا شده / بلکه ز هر صافی اصفی شده

آینه زنگ تو که بار آرد غبار / فرصت امروز غنیمت شمار

پای تجرد ز سر خویش نه / یک قدم از خویش فراپیش نه

سکه زن آن نقد که آورده / ورنه زر آورده و پس برده

از زر بی سکه چه خواهی خرید / جامه ازین عشقه تو امی درید

هیچ تو هرچند که دین آر / هیچ دگر هست کز آن اکبرست

روش فرمان تو همچو شاه / کم بود از مرتبه برگ کاه

مهر کن آن نامه که در روزگار / حجت کار تو شود روزگار

نامه که گردن شکن پرور است / مهر وی از خاتم پیغمبر است

برشد از آتش شوق تو دود / دیر شد آهنگ تو برخیز زود

گرمی این کوره از آن آتش است / پاک کن نقد که در وی غش است

این ره عشقست نه راه حجاز / زاد وی آن به که کنی احتیاز

میرود این ره به سر کوی دوست / فرصت جان باد که معراج اوست

نقش کف پای شتر ره برد / داده نشانها ز مه چارده

طرفه تر آنست که در راه بر / روی زمین گشته پر از ماه بر

هر که کامل به همه باب شد / منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جو / زرد شد از وادی صفرا نمود

روزی ز نور آینه مغرب است / مغرب خورشید جهان یثرب است

مژده که محمل به مفرح رسید / گنبد خضرا شد از آنجا پدید

کیست که آن گنبد و ماه بخای / گر همه کوه است درآید ز پای

نیست مفرح که شرابیست مست / هوش ز سر می‌برد و دل ز دست

گنبد خضرا شده پیدا ز دور / محو از او گشته تجلی طور

نور تجلیست گز او تا شمات / طور که آتش موسی نجات

گنبد خضرا است چه پیر سپیش / عرش برین پایه شده از پیش

مشهد مو پیست نظر پاک کن / بال همم برزن و پرواز کن

ای ز مفرح شده مست و خراب / نیست ترا قوت و تاب شراب

خاصه میی کز ازل آمد کهن / برکندت بوی وی از بیخ و بن

منشیه اعیان ازل تا ابد / جمله از این می شده بیخود ز خود

زین خم و خمخانه در آید بجوش / آن می دیرینه که بوده خموش



کهنه سفال سگ این میکده | بر سر جم جام مرصع زده
بگذر ازین بیخودی با خودی | کامده تر و رسول خدای
عین ادب شو ز قدم تا بسر | تا نبری از سگ این کو نظر
شرط ره انست که از گرد راه | پاک بشوید تن خود مرد راه
آینه را پاک کند از غبار | تا صفت اثر شود از روی یار
چشمه زرقت که چرخ کبود | گرد ره روان از تن آن برده بود
نیل کرش نیست به اختصاص | بهر چه پشتست بی این همه خاص

لیک در انجا ادب آمد بکار | بی ادب انجا نرسد در شمار
چون که رسی در باب السلام | نعره بر آور صلوات السلام
جای سرست این که تو پا مینهی | پای ندانی که کجا مینهی
دور شو از خواهش نفس و هوا | انک فی القدس وادی الطوا
چون که در آیی بسوی روضه را | از سر اخلاص بخوان این دعا
روضه که آمد ز ریاض بهشت | خشت بخشش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک | جای گرفتست ملک بر ملک
جانب او از طرف منبرست | وز طرفی حجره پیغمبرست
هر که در ان روضه زمانی نشست | تا ابد الدهر ز اندوه رست
منبر پیغمبر آخر زمان | سلم نور آمده تا آسمان
پای تهی رفته نبی در سرش | سایه عرش آمده زان بر سرش
پایه او نیست که باشد بعرش | تکیه زده بر سر کرسی و عرش

روبسر محراب نبی در نماز ... روی نه آن خانه به زمین نیاز

ابروی خوبان جهان خم ازو ... گشته مه نو فلک خم ازو

آن مست از گریه چند و زبان ... لب بگشا از سر سوز این سخن

ترکیب بند در نعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

السلام ای پیشوای اولاد آدم السلام ... السلام ای سرور فخر دو عالم السلام

السلام ای آنکه از روی تو روشن شد جهان ... السلام ای صیقل مرآت آدم السلام

السلام ای آنکه تا بوده بود سجده گه ... در حریم کبریا غیر تو محرم السلام

السلام ای آنکه از نعلین تو دارد شرف ... با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام

السلام ای همچو سحاب جود تو ... کشت زار هستی بود از تو خرم السلام

بر روان پاک تو باد از ما شکستگان ... هر زمان هر ساعت و هر لحظه و هر دم السلام

السلام ای آفتاب آسمان لطف و جود ... السلام ای هر کجا پیدا تو اظهار جود

السلام ای مظهر حق مظهر اسرار غیب ... کز تو حق ظاهر بود در وحدت اشیا وجود

السلام ای آنکه از حبل المتین امید ما ... خلعت خلقت ز حق تشریف بود از بود

السلام ای آنکه از بود دار ایجاد دو کون ... خبر وجود و انسان از وجود مقصود بود

السلام ای آنکه از شفقات که ای نعمت ... در شب معراج استغفار ما گفت و شنود

سالکم گستاخی و مسکویم از سلام ... بر رایت چو جواب ای سرور عالی مقام

کار ما و صد چو ما اتمام یابد یکی ... گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

یا شفیع المذنبین ما گنه آورده ایم ... بر در این بارگاه بشکسته دل آورده ایم

چشم رحمت برگشا سوی سفید بینیم ... گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ایم

آن نیکی و هم که بودم سالها دور از تو ... هست آن گره اکنون و هر راه آورده ایم

دیو ره زن در کمین تیغ ... ز نهیب ما سایه لطف پناه آورده ایم

بسته ام ... سوی فردوس این دستگاه آورده ایم

دو ستم این بس که بعد از محنت دوری و ... بر حریم آستانت می نهم روی نیاز

در وفاداری راه بزرگان

حق آنانی که عمری در وفات بوده‌اند | وین زمان در ساحت قرب تو خوش آسوده‌اند

حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را | جز بسوی شارع شرع تو ره ننموده‌اند

حق آنانی که راهی را که خود بنموده‌اند | پای از سر ساخته شایان همی پیموده‌اند

کرگدای بینوا جای عنایت دا نگیر | کش عنان دل ز کف بس چون هوا بربوده‌اند

از سحاب جود و جام فیض خود بشوی از | بر دل و جانش که از لوث گنه آلوده‌اند

کحل بینایش دهی ز نعلین که عمری بی نبوس | مردمان چشم او خون جگر پالوده‌اند

کن قبول از طفیل آنکسان کز جست و جوی | هم تن و هم جان خود را در رهت فرسوده‌اند

باشد از فیض قبول فارغ ز خلد و جحیم | بر صراط شرع تو باشند همچه مستقیم

در وفات خال الحاج و مشرف شدن بروضهٔ مطهره

ای قدم از سر زر حرمش ساخته | پا ز سر از دهد عوض شناخته

پی سر و پی پا شده بشتافتی | ره بحریم حرمش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود بود | عاقبت کار تو محمود بود

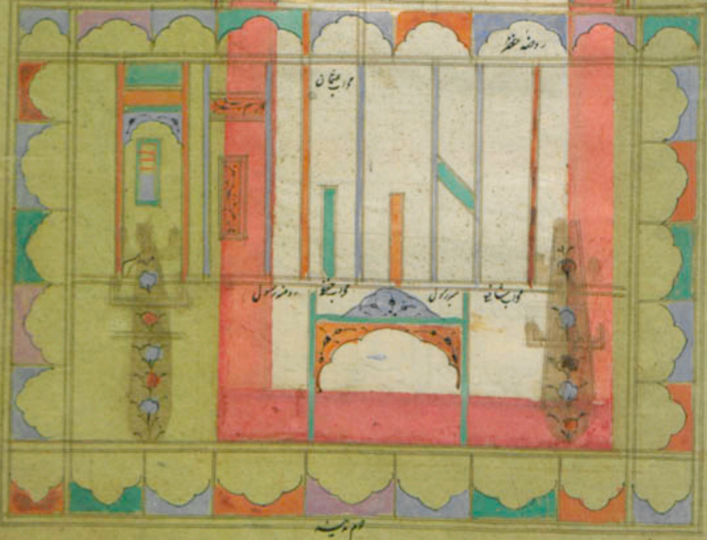
تخت تو زد تخت بر اوج سپهر | سود و غبل تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود ترا رخ نمود | بر تو چه درها که دولت گشود

ای شده محرم بحریم وصال | وقت طلب آمده گاه سؤال

هر چه طلب پیش شهادت درست | از صدقات حرم آن سرورست

باش نگه دار ادا صدق تو جوی | خیر بحریم حرمش ره مپوی



توجه بجانب اصحاب

چون که ز معراج نمودی نزول   یعنی ز اوراد که جلال رسول
یک قدم آن سو نه و جان کن نثار   همت عالی طلب از یار غار
باز دگر نه قدمی پیشتر   قوت اسلام طلب از علی
این دو گرانمایه وزیر کبیر   لازم صدرند چو ماه منیر
این یکی از غایت صدق و صفا   محو شده در نظر مصطفی
وان دگر از صدمت تایید این   گشته اشدا علی الکافرین

توجه بجانب قرة العین رسول یعنی بتول

باز دگر آن سوی حجره حرم   بانگ برآور به صلات السلام
میوه دل قرة عین رسول   زهره گردون تجمل بتول
لب بگشا کانچه تراور دلست   بکمیک از تربت اجلست
شد متوجه بزمین بقیع   عرش برین چون مقام رفیع

هر طرفی نور دمد زان زمین   همچو نجوم از فلک هفتمین
اینهمه چون انجم و او آفتاب   رفته ز خورشید همه در نقاب
چون که نبی بر در دروازه گام   ورد زبان ساز صلوات سلام

زنده دلان بین که ز خود مرده اند   سر بگریبان عدم برده اند
گر بگشایند ز عارض نقاب   تیره نماید مه و آفتاب
بر در دروازه که دین را درست   مقبره عمه پیغمبرست
گنبد عباس که خلد آشیانست   قبه از نور بعالم عیانست
چار در از درج نبوت در آن   بحر سخا کان مروت در آن
از فلک جود و سخا و کرم   گرده قران چار سیاره هم
پرده گشاییم ز جمال سخن   صادق و باقر است و حسن
خفته در آغوش هم از یکدلی   زاده معنی نبی و علی

چون بپایان فاصله‌شان آمد بیت | مرقد این چار تو گویی کعبیست
مشهد عباس پس علیه السلام | دور از ایشان نیست قدر دو گام
طی کنم از جمله سرای سپنج | مشکل اگر پای ازین پیچ گنج
از عقب منزل این پنج تن | کرده بنا فاطمه بیت الحزن
چون که گذر کرد ز عالم رسول | کرده در آن خانه نشیمن بتول
دود دلش چون که کشیدی علم | دوده از آن دود گرفتی قلم
آن حجری چند که مانده بپاش | هست سیاهیش از آن دود آه
سوز دلش چون علم افروختی | آتش آن لوح و قلم سوختی
هر یک از آن سنگ بچشم بدی | در ره معنی حجر الاسودی
مهر نشان آن سنگ از نور دل | مردمک دیده از و متصل
بر سر آن ره که طریق بقاست | حجره از ازواج رسول خداست
ساخت آن گنبد فردوس بود | نور بکعبه که کندش رفت و دود

بازبین کام دگر زان طرف | کاخ صفا پیکر و جنت شرف
نیست مجال قدم اجنبی | خفته در آن گوهر صلب نبی
کرده در آن مخزن عمر سرشت | جای بهر گوشه طهور بهشت
گنبد عثمان که نماید ز دور | زین همه یک نور و ازان ذو نور
گشته حیا پرده درگاه او | هست ز پس خیل ملک راه او
خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد | پیش از آن است که شوان شمرد
در ته آن خاک که کاهها در وست | آن همه بهاست که جانها در وست
مقبره دیگر همه بنیاد خداست | مقبره ما در شیر خداست
پای جسارت منه آنجا دلیر | خفته در آن بقعه کمی شیر شیر
گلیطرفش ظل ظلیل جلیل | و نظر فی مالک امام جلیل
کان گهر معدن ایزدی | ز نعت مه نور خورشید کی
اینهمه در سایه آن آفتاب | رفته بخلوتگه غفلت بخواب

دم زدن از شهد شکر پری | منت در امکان بیان
گرچه منم صاحب سحر حلال | به که درین نکته شوم گنگ و لال
تو به تو بنش داد سخن دادمی | تا نشدی حسن تو استادمی
چونکه شدم در پی این گفتگو | تازه بدم معنی باریک رو
چند گهی سوختم و ساختم | تا ز میان پرده برانداختم
شاهد معنی بدلم رو نمود | نطق من از طلعت او گشود
کعبه بود بو گل مشکین سخن | تازه از او باغ دل و دین من
تا تر شد پر ز چمن نو گلی | نغمه سرا نی نکند بلبلی
زین همه اسرار که شد گفتگو | دم زدم تا نشدی روبرو
طوطی ز آئینه کند قیل و قال | گر نبود آئینه طوطیست لال
گل بود و کعبه گه عنبر سرشت | آئینه ام شهد شکر پرست
ساخته که طوطی و که بلبلم | طلعت آئینه و بوی گلم

روز قیامت که دمد نفخ صور | اهل همه حیرت زده و انسان
سر چو برآرند ز جیب غبار | چشم گشایند به دیدار یار
بخت کرم یار شود عقبی | خاک شوم بر سر کوی حبیب



پنجم شنبه که بود روز چهار | پای نه دوست تمنا رار
مسجد فتحست بنای رسول | جای دعایست و محل قبول
پر رسولست کز آنجا‌ست | لب لب ایستاده چو نهر فرات

ب باز کر روز دگر | ر بهشد ای مه آری کذر

این دو سخن موی بمو شنیده ام | نیت غلط هر چه در گفته ام
محی از آن پرده طلب کام خویش | محو کن از لوح کپل نام خویش
گر شدم از سعی تو بار اوج | ختم منظم تو شد اسرار حج

مسجد قبا

بر اریس

برکه ناقه نبی



لاله ایشان شده خونین کفن | داغ نهاده بدل خویشتن
بوی وفا میدهد از خاکشان | غرقه بخون تربت پاکشان
مهر گیاه سر زده زان سرزمین | تخم وفا بار بیارد چنین
دامن گردون ز شفق گون بود | از اثر سرخی آن خون بود
روز قیامت که برآرند سر | با جگر خشک و گلوهای تر
شسته بخون جامه چو اوراق گل | سرخ ز سر تا بقدم خرد و کل
حمزه که قربان شده در راه دوست | سید مرجا که شهیدیست اوست
سرخی کوه احد از خون اوست | رنگ ز رنگش همه تسبیح اوست

[illegible]

توجه بجانب مسجد قبا و نخلستان

ای که حصینه راه خدا از حجا | تیز کر شنبه شده روز قبا
تا بقبا هست قریب دو میل | طی شود آن گر دهش تیز پیل
نخل تجلیست همه پی ز پی | سر بسر آورده چو در سینه نی
هر یک از آن نخل چو سرو روان | از ثمر افکنده دو پستان
در ته هر نخل همه زرع و کشت | چون نشود رشک زمین بهشت
در صفت قصر رفیع قبا | کرده دلم پیرهن جان قبا
بیر رسولست کز الحیات | لب لب آن ایستاده چو جوی فرات
کعبه بصد جای نشود چو قبا | ساخته پیرامن غربت قبا
هست کرت سیر نو اهل قیام | چون سحر ارزد سوی مسجد حرام
هر که شنبه کند انگار و ل | عمره برآورده بقول رسول
هست بسی کوه و لیکن سیاه | سر بفلک بر زده چون او دو ماه



کوه چنان در کشش ریشه حسن | من سخن از کوه کنم یا زمن
سر بسر طبع چه وجه رجب | مرو حیا روی عجب کن عجب
طبع که بطی شد ازو با صفا | خاک وی آغشته بمهر و وفا

در ختم کتاب فتوح الحرمین

طوطی طبعم که سخن پرور است | آینه اش مشهد پیغمبر است
من که بدریا درم از بهر تو | دل تهی از خون کنم و دیده تر
تا گهری آرم از انجا برون | موج زند در دل من بحر خون
با همه سعی ار بدر آرم گهر | رشته کشیدن کنم از خون جگر
خاصه گهرهای صغار و کبار | کش ثوان و بچکی سکار
طوطی طبعم که ازان خیر بود | خاصه صفت تیر و کمر زر بود
از پی این آینه شد گنگ و لال | منت درین عرصه بچون با کمال
بار کیم ماند درین سنگلاخ | نعل فتاده شده و سم شاخ شاخ